



ماهنامه‌ی
کوچه
جمعیت خیریه غدیر
اسفند ۱۴۰۰ سال نهم - شماره سی و هشتم



خلفیات ما ایرانیان



فهرست

- نقش آموزش و پرورش در تغییر و اصلاح خصائل و رفتارهای ایرانیان / سید علی محمودی ۳
- بی‌آبی، استبداد تاریخی و خلق و خوی ایرانیان / احسان ابراهیمی ۱۲
- قانون‌گریزی ایرانیان در زیر سایه‌ی تقدس نظام سیاسی / زهرا قزلباش ۲۰
- در جستجوی خلیقات مثبت ایرانیان / عباس آزاده‌جو ۲۷



نقش آموزش و پرورش در تغییر و اصلاح خصائل و رفتارهای ایرانیان

* سید علی محمودی - پژوهشگر و استاد دانشگاه

مقدمه

دربارهٔ خلق و خو، روحیات، عادات و رفتارهای فردی و اجتماعی ایرانیان، تاکنون از سوی پژوهشگران ایرانی و خارجی صدها کتاب و مقاله نوشته شده است. هر نویسنده کوشیده است جنبه‌های مثبت و منفی زندگی و رفتار ایرانیان را ترسیم کند. از سید محمدعلی جمالزاده (۱۲۷۰-۱۳۷۶) در خلیقات ما ایرانیان تا جیمز موریه (۱۷۸۰-۱۸۴۹) در حاجی بابای اصفهانی. پرسش اساسی این است که چرا دست کم در سدهٔ اخیر به رغم تلاش‌های علمی در ترسیم، تحلیل و نقد خلق و خو و رفتار ایرانیان، تغییر و اصلاح چشمگیری در آنان پدید نیامده است. بدین‌سان، هر نسل، فرهنگ و هنجارهای فردی و اجتماعی خود را به نسل بعد منتقل کرده است و این چرخه همچنان ادامه دارد. به نظر من، وجه غالب آنچه از صفات، عادات و کنش‌ها در نسل‌ها از پس یکدیگر انتقال یافته، اغلب دربرگیرندهٔ وجوه منفی، عقب مانده و ویرانگر بوده است تا وجوه مثبت، پیشرفته و سازنده.

در این نوشتار، نخست نمونه‌هایی از خلق و خو، عادات و رفتارهای منفی ایرانیان ذکر می‌شود. سپس به دلایل و علت‌های بروز و تداوم آن‌ها اشاره خواهد شد. در ادامه، نقش و تأثیر آموزش و پرورش در راستای تغییر و اصلاح خصائل، عادات و رفتارهای منفی ایرانیان مورد بحث و ارزیابی قرار خواهد گرفت.

نمونه‌هایی از خصایل و رفتارهای منفی ایرانیان

فهرستی که در مورد خلق و خو و رفتار ایرانیان در پی می‌آید، تصویری از منش و کنش مردم ارائه می‌دهد که در ایران امروز نیز می‌توان مصداق‌های گوناگون آنرا یافت. این فهرست - که نمونه‌هایی از عادات و رفتارهای ایرانیان را دربرمی‌گیرد و رواج و شیوع بیشتری دارد-، برمبنای تجربه‌های مستقیم راقم این سطور در دهه‌های اخیر فراهم آمده است. در سنجش صدق و کذب این صفات و رفتارها، به کارگیری روش ابطال‌پذیری کارل پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) برای ناقدان این متن گشوده است. دو نکته را نیز لازم است بیفزاییم. نخست اینکه، صفات، عادات و رفتارهای ذکرشده در این فهرست، محدود به توده مردم ایران نیست، بلکه شماری از نخبگان و حاکمان را نیز دربرمی‌گیرد. دوم اینکه، نه شمار این صفات در همه افراد با هم برابراند و نه درجات آنها باهم یکسان‌اند:

۱. ناآگاهی از معنی مفهوم‌هایی همانند حقوق، قانون، الزام قانونی، الزام اخلاقی و تفاوت میان آنها.
۲. بی‌دقتی در فهم درست و دقیق گفته‌ها و نوشته‌ها،
۳. ناتوانی در مفاهمه و همکنشی با یکدیگر،
۴. فقدان و یا ضعف نگرش و منش اخلاقی در روابط اجتماعی،
۵. قانون‌گریزی و رعایت نکردن قوانین و مقررات،
۶. رعایت نکردن حقوق شهروندی در روابط اجتماعی با همسایگان، در خیابان، بازار، ادارات،
۷. آلوده کردن محیط زیست به شکل‌های گوناگون،
۸. خشونت‌ورزی، خودآزاری، دگرآزاری،
۹. بی‌نظمی در انجام کارها، به تاخیر افکندن کارها تا آخرین روزها و ساعت‌ها،
۱۰. فرصت‌طلبی و سوءاستفاده از موقعیت‌ها،

تغییر و اصلاح صفات منفی مردمان به مثبت، کاری به غایت پیچیده و طاقت‌سوز است. شوربختانه در ایران کوشش‌هایی که تاکنون در این زمینه به عمل آمده، اکثراً ناکام بوده و با شکست مواجه شده‌است.

۱۱. عجله و بی‌تابی در انجام کارها،
۱۲. بی‌دقتی در انجام کارها،
۱۳. رعایت نکردن نظم و نوبت در مراجعات،
۱۴. خودمحوری
۱۵. خودهمه‌انگاری و استبداد رأی در خانواده، روابط اجتماعی و کشورداری
۱۶. دروغ‌گویی و وارونه جلوه‌دادن حقیقت
۱۷. سوگند خوردن به دروغ در جهت منافع شخصی و گروهی
۱۸. پنهان‌کاری
۱۹. ریاکاری
۲۰. بهانه‌جویی
۲۱. دلیل‌تراشی،
۲۲. سوءاستفاده از اشخاص و ضعیف‌گشی
۲۳. سازشکاری
۲۴. فرصت‌طلبی

نقش آموزش و پرورش در تغییر و اصلاح عادات و رفتارهای ایرانیان

تغییر و اصلاح صفات منفی مردمان به مثبت، کاری به غایت پیچیده و طاقت‌سوز است. شوربختانه در ایران کوشش‌هایی که تاکنون در این زمینه به عمل آمده، اکثراً ناکام بوده و با شکست مواجه شده‌است. تردیدی نیست که دگرگون کردن ذهنیت و کنش منفی ایرانیان بر مبنای خردورزی، اخلاق و قانون‌گرایی، نخست نیازمند انجام پژوهش‌هایی در یافتن دلایل و علت‌های آن است. دوم، تعیین خط مشی و برنامه در جهت تغییر و اصلاح آنها. این نوشته در پی

عرضه دلایل و علت‌های تداوم صفات و کردارهای منفی ایرانیان نیست. بی‌تردید، استبداد طولانی، ممتد و مزمن در شکل‌های گوناگون آن، قانون‌ستیزی، جلوگیری از آزادی‌ها، نابرابری‌های تبعیض‌آمیز، انواع فساد، ناامنی، خشونت‌ورزی و نیز شرایط خاص ایران از جنبه‌های تاریخی، سنتی، امنیتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و نظام آموزش و پرورش، از عوامل زمینه‌ساز خلق و خو، عادات و رفتارهای منفی ایرانیان بوده است.

از میان مواردی که ذکر شد، من به نقش بنیادین آموزش و پرورش در تغییر و اصلاح عادات و رفتارهای ایرانیان می‌پردازم. اگر به هدف‌ها، برنامه‌ها، کتاب‌های درسی و روش‌های آموزشی و پرورشی در سده اخیر بنگریم، در بهترین حالت، نظام آموزشی ایران اغلب از نظر آموزشی در انتقال حجم عظیم معلومات و از نظر پرورشی در عرضه پند و اندرزهایی به دانش‌آموزان، خلاصه شده است.

بن‌مایه این رویکرد پرورشی، اخلاق فضیلت‌گرا است که از یونان باستان برخاسته و در سده‌های میانه وارد قلمرو اسلامی شده است. چنانکه پیش از این گفته و نوشته‌ام، اخلاق مبتنی بر فضیلت‌گرایی، در کنار دیگر مکتب‌های اخلاقی، از ظرفیت‌ها و آموزه‌های مثبت و سازنده‌ای برخوردار است، اما به تنهایی، به ویژه در روزگار ما، فاقد کاربردهای مؤثر در تغییر و اصلاح ذهنیت و رفتار انسان‌ها (در این مقال ایرانیان) است. آنچه در این باره عرضه کرده‌ام، «اخلاق فایده-وظیفه‌گرایی به مثابه تمهیدی در جهت سازگاری اخلاق و سیاست» است (محمودی، ۱۳۹۹). البته پرورش دانش‌آموزان و دانشجویان نمی‌تواند به ساحت اخلاق محدود شود. افزون بر این، برخورداری از آگاهی‌های حقوقی، اجتماعی، فرهنگی، دینی و آشنایی با قانون‌های موضوعه لازم است تا این افراد در فرایندی روشمند و سازنده، به مقام «شهروند خوب» (۱) نائل شوند. گرانیگاه و کلید واژه چنین رویکردی به آموزش و پرورش، خردگرایی است.

هنوز در ایران، درک درستی از چیستی، چرایی و چگونگی آموزش و پرورش با هدف تربیت «شهروندان خوب» وجود ندارد. هنوز این موضوع اساسی در ایران در بوتۀ ابهام قرار دارد که آیا هدف آموزش و پرورش

«انتقال معلومات» است یا «تغییر رفتار»؟ در عمل، هنوز روش مآلوف آموزش در ایران، بر مدار محفوظات و زیر یوغ سیطرۀ کمیت است. نظام آموزشی ما فاقد برنامه‌ها، کتاب‌های درسی و روش‌های نوین آموزش و پرورش است. به برنامه‌ها و کتاب‌های درسی در ایران امروز بنگرید. آیا در آن‌ها می‌توان نمونه‌هایی از آموزش نظم، وقت‌شناسی، وفای به عهد، رعایت حقوق شهروندی و پرهیز از قانون‌گریزی و پنهان‌کاری را یافت؟ آیا به عنوان نمونه، به دانش آموزان دبستان و دبیرستان آموزش داده می‌شود که چگونه باید از عرض خیابان عبور کنند؟ چگونه باید نوبت را در مراجعات رعایت کنند؟ چگونه باید در ترافیک، به عنوان راننده و عابر پیاده، رفتار کنند؟ چگونه حق محیط زیست را رعایت کنند؟ با همسایگان خود به گونه‌ای رفتار کنند که موجب آزار و رنج آنان نشوند؟ آیا مفهوم «آلودگی صوتی» و ضرورت احتراز از آن، در مدارس تدریس می‌شود؟ آیا انواع فساد، زمینه‌های پیدایش آن و راه‌های پیشگیری از آن در نظام حکومتی و بخش خصوصی، در آموزش و پرورش ما جایگاهی دارد؟ آیا مفهوم‌هایی مانند قلمرو سترزمینی، ملی، حقوق شهروندی، ملت-دولت، امنیت ملی، منافع ملی، توسعه پایدار، صلح‌طلبی، جنگ دفاعی و جنگ تجاوزکارانه، در برنامه‌ی درسی دبیرستان‌های ما به چشم می‌خورد؟ در نظام آموزشی ما از چنین نگرش‌ها و رویکردهای آموزشی و پرورشی خبری نیست. نظام آموزشی کنونی در ایران، گرتۀ برداری از مکتب‌خانه‌های دوران قاجار است.

هنوز در ایران، درک درستی از چیستی، چرایی و چگونگی آموزش و پرورش با هدف تربیت «شهروندان خوب» وجود ندارد. هنوز این موضوع اساسی در ایران در بوتۀ ابهام قرار دارد که آیا هدف آموزش و پرورش «انتقال معلومات» است یا «تغییر رفتار»؟

نظام آموزشی را می‌توان به دو رویکرد بخش کرد. نخست، نظام آموزشی ایدئولوژیک و حکومت محور، دوم، نظام آموزشی مدنی و شهروندمحور. هریک از این دو رویکرد، در نظام آموزش و پرورش ملی و رسمی کشورها برگزیده و اجرا می‌شوند. رویکرد نخست، اولویت آموزشی و پرورشی را به حفظ نظام سیاسی می‌دهد، اما رویکرد دوم، نسل آزاداندیش، آگاه از تاریخ و تداوم فکری و فرهنگی، میهن‌دوست، پایبند به منافع ملی، صلح‌طلبی و توسعه همه‌جانبه و پایدار تربیت می‌کند. رویکرد نخست چندان قادر به تحقق هدف‌های خود نیست؛ گویی بر سر شاخ نشسته و بن می‌برد (۲). رویکرد دوم در برنامه‌ریزی، محتوا، روش‌های آموزشی و پرورشی نوین و آزادی‌محور، موفق و پیروز است. تجربه‌های ممتد و گسترده در نظام‌های آموزشی و پرورشی دموکراسی‌های پیشرفته و با ثبات جهان، خردگرایی و کارآمدی این روش را اثبات کرده است.



مبنای رویکرد دوم در گام نخست، اولویت «مردم و کشور» بر «نظام‌های حکومتی» است. فراموش نکنیم که نظام‌های حکومتی همگی وابسته به

کشورها هستند، نه کشورها وابسته به نظام‌های حکومتی. نخست کشوری در جهان وجود دارد مانند ایران که پیشینه هزاران ساله دارد، سپس نوبت به ضرورت نظم مدنی و تأسیس حکومت از سوی شهروندان می‌رسد؛ حکومتی مردم‌ساخته که وکیل شهروندان است، باید تابع خواسته‌ها و آراء موکلان خود، یعنی شهروندان باشد. بنابراین کشور و حفظ آن در جایگاه نخست قرارداد و نظام‌های حکومتی هریک وابسته به مردم و کشور اند و در پی آن می‌آیند.

ما به «آموزش و پرورش مدنی» در محتوا و «آموزش و پرورش کاربردی» در عمل نیاز داریم. اگر موارد بیست و چهارگانه که به عنوان نمونه‌های دارای اولویت ذکر گردید، مبنای تغییرات و اصلاحات در نظام آموزشی ایران قرارگیرد؛ یعنی هدف‌ها، برنامه‌ها، کتاب‌های درسی و روش‌های آموزش و پرورش را دربرگیرد، می‌توان امیدوار بود که چرخه معیوب خلق و خو، عادات و رفتارهای منفی ایرانیان به تدریج متوقف شود و نسلی جدید در ایران پا به عرصه جامعه بگذارد و در نسل‌های بعد تداوم یابد.

مراد از آموزش و پرورش مدنی در محتوا، رایه این دیدگاه به دانش‌آموزان و دانشجویان است که شهروندان، همگی، فارغ از نژاد، زبان، فرهنگ، سنت، دین و مذهب، زیر چتری یگانه به نام میهن، حق دارند بدون نابرابری و تبعیض، در کشور خود زندگی شرافتمندانه و آبرومندانه‌ای داشته باشند. منظور از آموزش و پرورش کاربردی، کاستن از حجم انتقال معلومات و درپیش‌گرفتن تغییر رفتار با استفاده از روش‌های نوین کاربردی است. به عنوان نمونه، آموزش و پرورش مبتنی بر اخلاق فضیلت‌گرا، معلوماتی به ذهن دانش‌آموزان و دانشجویان وارد می‌کند، اما آموزش و پرورش کاربردی با پشتوانه‌های فلسفه حقوق، فلسفه اخلاق و فراخلاق، در عرصه تجربه و عمل، به آنان رفتار قانون‌گرا و اخلاقی را می‌آموزد، به گونه‌ای که در موقعیت‌های مختلف، انجام افعال حقوقی و اخلاقی در ساحت‌های فردی و اجتماعی، همواره در ذهن و ضمیر افراد حضور داشته و ملکه ذهن آنان می‌شوند.

پیداست که تغییرات و اصلاحات بنیادین و اصیل در شخصیت، منش و کردار ایرانیان، صرفاً در امر آموزش و پرورش خلاصه نمی‌شود. بی‌تردید، تأمین نیازهای پایهٔ مردم در امنیت، شغل، معیشت، سرپناه و بهداشت، پیش‌زمینه‌های گام‌نهادن در قلمرو آموزش و پرورش نوآین در راستای تغییر و اصلاح خلق و خو، عادات و رفتارهای منفی ایرانیان است.

◆ عضو هیئت علمی دانشکدهٔ روابط بین‌الملل؛
پژوهشگر فلسفهٔ سیاسی، فلسفهٔ اخلاق و دین.
بهمن‌ماه ۱۴۰۰

یادداشت‌ها

(۱) درباره «شهروند خوب»، به قلم سید علی محمودی، ن.ک.به:

۱. «شهروندان خوب در دولت‌شهر ارسطو»، ۱۳۹۳.

۲. «ایران در برابر دو گزینه: تربیت «انسان خوب» یا «شهروند خوب» (همراه با فایل صوتی)، @Drmahmoudi7

۳. «گزینه ایران کدام است: تربیت «شهروند خوب» یا «انسان خوب»؟، @Drmahmoudi7

۴. «شهروند خوب» و «انسان خوب» چه تفاوتی با هم دارند؟ (دو بخش)، @Drmahmoudi7

(۲) «یکی بر سر شاخ، بن می‌برید

خداوند بستان نگه کرد و دید

بگفتا: گر این مرد بد می‌کند

نه با من که با نفس خود می‌کند.»

(سعدی، ۱۳۶۵، ۲۳۲).

کتابنامه

سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۵)، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر.

محمودی، سید علی (۱۳۹۳)، خرد سیاسی، جستارهایی در آزادی، اخلاق و دموکراسی، تهران، نگاه معاصر.

محمودی، سید علی (۱۳۹۹)، «ارزیابی ظرفیت‌ها و تنگناهای اخلاق هنجاری در سیاست‌ورزی، اخلاق

فایده-وظیفه‌گرایی به مثابه تمهیدی در جهت سازگاری اخلاق و سیاست»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده

حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۵۰، شماره ۱، بهار.

کانال تلگرامی سید علی محمودی: @Drmahmoudi7

وب سایت سید علی محمودی: www.drmahmoudi.com

بی آبی، استبداد تاریخی و خلق و خوی ایرانیان



* احسان ابراهیمی

پژوهشگر فلسفه

در میان جامعه شناسان ایرانی که به خلق و خوی ایرانیان پرداخته‌اند و ماحصل این پردازش البته بسیار جنجالی بوده و پردامنه، یکی علی رضاقلی است و دیگری حسن نراقی. اولی در دو کتاب «جامعه شناسی نخبه کشی؛ تحلیل جامعه شناختی برخی از ریشه‌های تاریخی استبداد و عقب ماندگی در ایران» و «جامعه شناسی خودکامی؛ تحلیل جامعه شناسی ضحاک ماردوش» و دومی در کتاب «جامعه شناسی خودمانی؛ چرا درمانده‌ایم؟» نقدهایی جدی و تأمل برانگیز بر خلق و خوی ایرانیان وارد ساختند و تلاش کردند نشان دهند اوضاع و احوالی که ایرانیان امروزه با آن دست و پنجه نرم می‌کنند و در درازنای تاریخ نیز همین اوضاع کم و بیش حاکم بوده، ریشه در خلق و خوی ایرانیان دارد و عوامل دیگر جملگی در حد و اندازه عوامل ضعیف و بعید بوده‌اند و هستند.

نگاهی گذرا به اهم استدلال‌ها، شواهد تاریخی، ساختاربندی عوامل و دلایل دخیل در وضع کنونی و تاریخی ایرانیان در این دو اثر نشان دهنده تلاشی است که این دو نویسنده برای عبور از سطح و رویه و رسیدن به ریشه‌ها و مبانی و بهتر بگوییم موانع پیشروی و ترقی ملت ایران بخرج داده‌اند.

ادعای اصلی رضاقلی در کتاب این است که نخبه‌های اصلاح‌گرای ایران که در سه شخصیت قائم مقام، امیرکبیر و محمد مصدق تبلور تام یافته‌اند، استثنایی بر قاعده هستند و قاعده همان جامعه‌ایست که این سه شخصیت و تلاش‌هایشان را در تمامیتش به مسلخ برد و اصلاحاتشان را ناکام و ناکار کرد. (جامعه شناسی نخبه کشی، چاپ چهل و یکم)

حسن نراقی نیز در صراحتی بی‌نظیر، در ۱۶ فصل به تمام معضلات فکری، رفتاری و خلیات ایرانیان در تاریخ اشاره می‌کند که هماره با ما بوده‌اند و این خلیات بوده‌اند که ما را درمانده کرده‌اند. نگاهی به عناوین

این ۱۶ فصل، تصویری روشن از نوع نگاه نویسنده به دست می‌دهد: بیگانگی با تاریخ، حقیقت‌گریزی، استبدادزدگی و قهرمان‌پروری و ... توهم توطئه و حسادت و حسدورزی و نهایتاً همه چیزدانی ما ایرانیان اهم ویژگی‌هاییست که حسن نراقی به آن‌ها اشاره می‌کند. (جامعه‌شناسی خودمانی، چاپ شانزدهم، بهار ۱۳۸۵)

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان گفت نویسندگانی ازین دست، و یا بهتر بگوییم نویسندگانی که این‌گونه به جامعه و معضلاتش و علل ایجادش و ایجابی‌اش نظر می‌کنند، در نسبت میان فرهنگ و سیاست، قائل به برتری و اولویت مطلق فرهنگ هستند و ریشه معضلات سیاسی را در معضلات فرهنگی‌ای می‌دانند که مقدم بر سیاست در عرصه عموم جاری و ساری است. هستند گروه دیگری از جامعه‌شناسان که با وارونه کردن این هرم معتقدند این سیاست و سیاسیون هستند که با فساد و ندانم‌کاری و ... اوضاع کشور را چه امروز و چه در طول تاریخ چند سده اخیر به فلاکت رسانده‌اند و سیاست است که بر فرهنگ اولویت دارد. ازین‌رو این دسته از جامعه‌شناسان، راه حل معضلات را در تحولات سیاسی می‌دانند و نه تحولات فرهنگی.

هر یک ازین دو مکتب را در جامعه‌شناسی ترجیح دهیم، بر این باور اساسی و بنیادین خدشه‌ایی نمی‌توان وارد کرد که اوضاع ایران و ایرانیان نه تنها مطلوب نیست بلکه در تمام سطوح به درجه‌ایی از بحران رسیده است. بحران‌هایی که در ادوار تاریخی، تنها در شدت و ضعفشان، تفاوت ایجاد شده است و نه در اصل و ماهیت بقایی و دائمی‌شان. ریشه این بحران‌ها و خلق و خویی که بر اساس آن‌ها این وضع، در طول حیات ایرانیان حضور داشته چیست؟

بنظر می‌رسد اصلی‌ترین عامل این اوضاع، «استبداد تاریخی» (historical despotism) است که در این موقعیت تمدنی و جغرافیایی حضور دائمی داشته است. جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان فراوانی درباره چرایی این استبداد سخن گفته‌اند. صادق زیباکلام در کتاب «ما چگونه ما شدیم»

عوامل اصلی را چنین فهرست می‌کند:

- کم‌آبی که بنیادی‌ترین ویژگی شرایط محیطی ایران است
- پراکندگی اجتماعات که نخستین پیامد بلندمدت شرایط جغرافیایی ایران است
- گسترش زندگی عشایری و صحراگردی
- منشأ قبیلگی حکومت‌های ایران
- صحرانشینی و بی‌ثباتی اجتماعی که پس از هجوم قبایل و صحرانشینان آسیای میانه (ترک‌ها، ترکمن‌ها، ازبک‌ها، تاتارها، تاجیک‌ها و مغول‌ها) ابعاد گسترده‌تری یافت
- تمرکز قدرت در دست حکومت
- خاموش شدن چراغ علم
- (ما چگونه ما شدیم، چاپ بیست و هفتم)

اگر بخواهیم به این فهرست، عامل دیگری بیافزاییم، قطعاً وسعت سرزمینی و موقعیت منطقه‌ای آن خواهد بود. حوزه تمدنی و قدرت سیاسی ایران در درازنای تاریخ، از بدو شکل‌گیری تا به امروز، وسیع و دربردارنده تنوعی بی‌نظیر از خرده فرهنگ‌ها و اقوام بوده و این تنوع و گستردگی، نیازمند یک قدرت مرکزی مستبد و مستقر بوده است. همچنین جایگاه ایران در خاورمیانه به مثابه قطب اتصال شرق و غرب عالم، همچنین فضای کلی و جو تاریخی فرهنگ مردمان این منطقه، نوعی از استبداد و تصلب و به واژگانی نو اگر بگوییم: اقتدارگرایی را لازم کرده است.

جایگاه ایران در خاورمیانه به مثابه قطب اتصال شرق و غرب عالم، همچنین فضای کلی و جو تاریخی فرهنگ مردمان این منطقه، نوعی از استبداد و تصلب و به واژگانی نو اگر بگوییم: اقتدارگرایی را لازم کرده است.

(برای تقریب به ذهن، سال‌ها پیش جیانگ زمین رییس جمهور شهیر و قدرتمند چین در مصاحبه‌ایی گفته بود با وجود جمعیتی نزدیک به دو میلیارد نفر در چین، دموکراسی انتخابی و تلاطمات ناشی از آن، خطری برای کل جهان است.) (نقل به مضمون)

البته لازم به ذکر است نسبت میان استبداد سیاسی با خلق و خوی ایرانیان، نسبتی دیالکتیکی و تاثیر و تاثر متقابل است. به سخن دیگر، هم استبداد در شکل دهی به خلیقات ایرانیان نقش داشته و هم این خلق و خوی ایرانیان بوده که باعث و بانی شکل‌گیری و تداوم استبدادست. استبداد تاریخی که در ایران ریشه دوانده و همواره در اشکال مختلف بازتولید شده، در برخورد با حمله خارجی‌ها و نیازهای فراوان داخلی، قدرت و هوش بقای بالایی پیدا کرده است و با تبدیل شدن به طبیعت و شخصیت ثانویه و پنهان ایرانیان، در نوع نگاه و فهم ایرانیان به جهان خارج و نحو تمشیت امور، ریزش کرده است. از سوی دیگر، با وجود قدرت مرکزی و مستبد که همه امور را تحت نظارت و کنترل خود داشته، همواره ایرانیان را از پذیرش خطاها و مسئولیت‌هایشان برحذر داشته و تمام مشکلات و گرفتاری‌ها و کمبودها را متوجه آن قدرت مقتدر و سرکوبگر می‌دانند و خود را از هر گونه شراکت در وضع موجود بری می‌دانند. این بده بستان ذهنی و روانی، به تداوم این بن بست منجر شده است و خروج از این تسلسل، خود بزرگترین دغدغه و نگرانی جامعه شناسان و عالمان علوم سیاست شده است.

در کنار این بن بست، به دلیل قدرت فائقه حکومت، و تنوع قومی در حوزه تمدنی ایران، جنگ قدرت میان خاندان‌های سلطنتی برای تسلط بر قدرت مرکزی، نوعی بی‌ثباتی و کوتاه مدتی را در قدرت سیاسی منجر شده است. این بی‌ثباتی و دست به دست شدن قدرت سیاسی در ادوار مختلف، نوعاً منجر به بی‌ثباتی ذهنی و اجتماعی ایرانیان نیز شده است و امکان کار طولانی مدت و برنامه‌ریزی را از ذهنیت ایرانیان زدوده است.

همایون کاتوزیان به این وضعیت «جامعه کوتاه مدت» و «خانه کلنگی» می‌گوید. (ایران، جامعه کوتاه مدت و ۳ مقاله دیگر) هر خاندانی که به قدرت رسیده با انکار تام دستاوردهای سلسله قبلی و تخریب آنچه به یادگار مانده، از نو شروع به حکمرانی کرده تا نوبت به سلسله دیگر برسد و دوباره همین وضع تکرار شده است. این انکار گذشته و شروع از صفر در ذهن ایرانیان به عنوان یک روند هنجاری شکل گرفته است و عموماً از پذیرش دستاوردها و افزودن بر آنها، ابا داریم.

استبداد تاریخی که در ایران ریشه دوانده و همواره در اشکال مختلف بازتولید شده، در برخورد با حمله خارجی‌ها و نیازهای فراوان داخلی، قدرت و هوش بقای بالایی پیدا کرده است و با تبدیل شدن به طبیعت و شخصیت ثانویه و پنهان ایرانیان، در نوع نگاه و فهم ایرانیان به جهان خارج و نحو تمشیت امور، ریزش کرده است.

تئوری جامعه کوتاه مدت همایون کاتوزیان با نظری که پیشتر از رضاقلی در کتاب جامعه شناسی نخبه کشی صورت‌بندی شده، نسبت تام دارد. این که نخبگان اصلاح‌گرا، حضوری بسیار کوتاه مدت در تاریخ بلند تحولات کشور دارند، نشان از یک واقعیت درونی و ریشه‌ایست. به عنوان جمع‌بندی این بخش باید گفت: در طول تاریخ بلند ایران زمین، کم‌آبی و گستره جغرافیایی این حوزه تمدنی منجر به شکل‌گیری حکومت‌های مقتدر و سرکوبگر شده و تسلط و تمرکز قدرت، منجر به جنگ فرساینده برای تصاحب قدرت مرکزی شده است. این جنگ فرساینده به بی‌ثباتی سیاسی دامن زده است و بی‌ثباتی سیاسی در جامعه و ذهنیت ایرانیان تبدیل به واقعیت امر شده و ایرانیان را دچار نوعی کوتاه مدتی و عدم پذیرش مسئولیت کرده است.

ایران جدید و نفرین نفت

شاید بتوان ادعا کرد کشف نفت در ایران، سرچشمه تشدید بحران‌ها و آفریننده بحران‌های جدید است. از همان سالی که در کشوری خشک و

وسیع، با حکومت‌های مستبد و مسلط، نفت استخراج شد و تمام درآمد حاصل از آن در اختیار تام و غیرپاسخگوی حکومت مرکزی قرار گرفت، هم از یکسو، جنگ قدرت را در رأس حکومت تشدید کرد و پول بادآورده آن به ناکارآمدی و توسعه نیافتگی و فساد منجر شد و هم در عرصه اجتماع، به دلیل بی‌نیازی حکومت به مردم و مالیاتشان، چشم مردم به دستان حکومت بود برای توزیع پول نفت بدون تلاش برای کسب درآمد و توسعه صنعت و اقتصاد. در کشورهایی که مبنای توسعه، تولید صنعتی و تجارت و توریسم و ... است، هم سیاستمداران و هم مردم می‌دانند برای پیشرفت و توسعه، شفافیت مالی و قوانین روشن و تلاش ملی برای آن لازم و ملزومند. اما در ایران نفتی، که ثروتی عظیم بدون کمترین تلاش در اختیار قدرتی ماهیتاً غیردموکراتیک و غیرپاسخگو قرار می‌گیرد، جز فساد و رانت و توسعه نامتوازن ثمری ندارد. نتیجه این توسعه نامتوازن حاصل از سرریز شدن پول نفت به جامعه، در انقلاب ۵۷ خود را به روشنی ظاهر کرد. تلاش نخبگان سیاسی برای تسلط بر نهاد دولت به عنوان متولی پول نفت، انتظار مردم از حکومت نفتی برای حل و فصل تمام مشکلات اقتصادی و رفاهی و فرهنگی و ... خود پدیدآورنده بن بست‌ی بغرنج در مسیر حرکت ملت ایران شده است.

کشورهایی مثل کانادا و نروژ که دارای ذخائر زیاد نفت هستند، به دلیل ساختار دموکراتیک و توسعه محور قدرت و جامعه، توانستند از نفرین نفت در امان باشند. ایالات متحده آمریکا نیز که خود از بزرگترین دارندگان نفت در جهان است، تمام نفت استخراجی را انبار می‌کند و هیچ درآمدی مستقیم از خام فروشی نفت ندارد. مقایسه شرایط کسب و کار و خلق و خوی مردم در کشوری که با خام فروشی سرمایه خود، روزگار می‌گذراند با کشوری که نفت را تبدیل به ارزش افزوده می‌کند و در جهت تولید صنعتی بکار می‌برد، روشن کننده نکات فراوانی است.

نقش نفت در تداوم استبداد سیاسی نیز امری روشن و بدیهی است. جلوگیری از گردش نخبگان و تصلب سیاسی یکی از نشانه‌ها و عوارض اقتصاد نفتی است. در شرایطی که تصلب سیاسی حاکم است، مردم

بیشترین تلاش خود را مصروف می‌کنند تا سهم بیشتری از درآمد بادآورده داشته باشند و نوعی رقابت ناسالم و آلوده به طمع در بین مردم شکل می‌گیرد. این نوع رقابت‌های ناسالم به روحیه و رویکرد همیشگی مردم بدل می‌شود و در درازمدت انگیزه اتحاد اجتماعی و بسترهای آن را معدوم می‌سازد. ازین‌روست که در بین ایرانیان، هر حرکت جمعیتی محکوم به شکست است و در اوج اولیه خود، ابتر باقی می‌ماند.

در کشورهای نفتی خاورمیانه، خام فروشی نفت به معضلات زیادی دامن زده است از جمله:

۱- نزاع درون بلوک قدرت برای تصاحب سهم بیشتر از پول نفت (که خود منجر به ناکارآمدی می‌شود)

۲- عدم رشد درآمدهای مالیاتی (یعنی بی‌نیازی حکومت به درآمد مالیاتی، مانع از آزادسازی و بهبود شرایط کسب و کار می‌شود)

۳- بیماری هلندی و تورم‌های شدید

۴- ناپایداری درآمدها (تغییر در قیمت فروش نفت منجر به تصمیمات سیاسی و اقتصادی نادرست می‌شود)

۵- استقراض

۶- فساد

۷- اقتصاد تک بعدی و یک محصولی

و ...

مجموع این عوارض در اقتصاد و سیاست نفتی، در عرصه اجتماع و نوع خلق و خوی و تربیت اقتصادی و فرهنگی مردم جامعه تاثیر جدی دارد.

چه باید کرد؟

استبداد تاریخی در ایران پس از کشف و استخراج نفت به استبداد اقتصادی و سیاسی تبدیل شد و پایه‌های خود را بیش از پیش عمیق‌تر ساخت. در این فضا، ناکارآمدی مزمونی که ریشه در نوع تقسیم قدرت در

متن قانون اساسی دارد، بر مشکلات تاریخی افزود و اوضاع ذهنی و عینی ایرانیان را در شرایط بغرنج بی‌نظیری، گرفتار ساخت. بحران بی‌آبی امروز به تمامه رخ نمایانده و جنگ آب در گوشه و کنار کشور در حال رخ دادن است. از اصفهان و خوزستان تا حتی شهرهای نوار شمالی کشور. ناتوانی دستگاه اداری و مدیریتی کشور برای حل این بحران در بحبویه کمبود شدید منابع مالی و ارزی، هیچ امیدی را برای برون رفت کوتاه مدت و میان مدت ایجاد نمی‌کند. تحریم‌های نفتی و فشاری که این تحریم‌ها بر همه حوزه‌ها و طبقات اجتماعی وارد می‌کند، (جز کسانی که از تحریم‌ها درآمد دارند) مشکلات معیشتی و فرهنگی در کنار انسداد سیاسی و چرخش نخبگانی به اوج رسانده، روان و جان ایرانیان را زخمی و ناتوان کرده است. مطالباتی که در ساختار موجود به هیچ وجه قابلیت پاسخگویی ندارند، بر روی هم انباشته شده‌اند و بحران‌ها را تبدیل به ابربحران کرده است. در کنار این معضلات، جامعه دوپاره و سرخورده که حتی در مورد کوچک‌ترین و ساده‌ترین واقعیات، توافق و همدلی ندارد و ناتوان از شنیدن و گفتگوست، امید تغییر فرهنگی را نیز نقش بر آب کرده است.

لذا گویی در مثلث شوم بی‌آبی، استبداد و خلق و خوی ایرانیان (به شرحی که گذشت) نه تنها ترکی ایجاد نشده است بلکه تصلب و سرسختی‌اش با ورود بازیگری جدید یعنی پول نفت دوچندان شده و جز حذف یکی از اضلاع، راهی برای حل و فصل موضوع متصور نیست. پرسش مقدر ازین‌رو این است: در این بن بست، کدام ضلع در نخستین برخورد، حذف خواهد شد؟

قانون‌گریزی ایرانیان در زیر سایه تقدس نظام سیاسی

* زهرا قزلباش - دکتری فلسفه غرب



طبق گفته لغتنامه‌های مهم دهخدا، معین، عمید و غیره، واژه "قانون به معانی آیین، ضابطه، قاعده، مقررات و احکام دولتی، در اصل ریشه یونانی دارد و به صورت معرب kanon یونانی و از طریق ترجمه‌های سریانی وارد زبان عربی و سپس فارسی شده است. این واژه همچنین در ادبیات یهودی و مسیحی به صورت canon به معنی مقررات کلیسایی یا دینی یا همان شریعت بیان شده که با واژه loi فرانسوی و law انگلیسی به معنای قاعده نیز مرتبط است. از سوی دیگر، این واژه معادل واژه فارسی ناموس می‌باشد که این واژه نیز ریشه سریانی دارد.

اما طبق همین لغتنامه‌ها، واژه ناموس مترادف پاکدامنی، آبرو، عصمت و عفت، احترام، شرف، شریعت، قانون، و شریعت الهی است. بر این اساس، دو معنای عمده واژه‌های قانون و ناموس را "مقررات" و "آبرو" در نظر می‌آوریم.

در تحلیل مفصلی که جامعه‌شناسانی همچون مقصود فراستخواه درباره عیوب اخلاقی و اجتماعی ایرانیان و علل آن به عمل آورده‌اند، از حدود صد عیب عمده ایرانیان، می‌توان به مواردی همچون تأکید بر آبروداری، زرنگی منفی و زد و بند، غلبه احساسات، ضعف مسئولیت‌پذیری فردی، رفتارهای فرصت‌طلبانه و ضعف خودتنظیمی اشاره نمود. همچنین از علل و دلایل عمده این عیوب نیز می‌توان به موارد مهمی همچون ضعف ساختارها، اقتدارگرایی، سیطره مفرط سیاست بر امور، اهمیت امر سیاسی در امور، بی‌قاعدگی، رانت، و ایدئولوژیک شدن اخلاق عمومی در جامعه اشاره کرد.

بنابراین از داده‌های موجود در مورد مسائل مختلف تاریخی و اجتماعی و سیاسی کشور ایران و تاریخ حدوداً سه هزار ساله آن می‌توان به خوبی تأثیر مفرط نوع حکومت و سیاست را بر ساختار اخلاقی جامعه نتیجه گرفت. قانون‌گریزی ایرانیان نیز در ذیل مجموعه‌ای از این عیوب و بی‌اخلاقی‌ها و علل آن‌ها قرار دارد. فرهنگ ضعیف حاکم بر فردیت و ضعف مفرط مسئولیت‌پذیری اجتماعی و تکیه بر راه‌های غیرمستقیم و نادرست و اهمیت مسئله شخصی در برابر مسئله اجتماعی و عدم اعتماد و فرهنگ دسیسه و حيله‌گری، همه این‌ها در واقع تا حد زیاد معلول نوع سیاست حاکم بر جامعه نیز بوده است.

حاکمیت مبتنی بر تسلط فرد بر جامعه و جایگاه مقدس او و نگاه عقیدتی و ایدئولوژیک به مسئله حکومت و سیاست و بدتر از همه، فساد اخلاقی و اجرایی حاکمیت و ارتشاء و رانت و دروغ، همگی نوعی ناامیدی از تکیه بر قانون‌مداری و دادگری داشته است. در داستان بهرام چوبین در شاهنامه می‌خوانیم که در پی طغیان او علیه شاه جدید ایران خسرو پرویز پسر هرمز، خواهرش به او هشدار داد که هر کسی علیه شاه ایران قیام کند به سیاه‌ترین روز دچار شود. زیرا پادشاهی ایران همواره از جایگاهی مقدس و متشخص برخوردار بوده و در داستان فریدون و سه

پسرش سلم و تور و ایرج، زمانی که فریدون خواست جهان را بین سه پسرش تقسیم کند، می‌بینیم که ایران را به ایرج که دارای خصال نیکو و پاک‌طینت و باهوش‌تر بود سپرد که سرانجام رشک برادران را برانگیخت و ایرج کشته شد.



حاکمیت مبتنی بر تسلط فرد بر جامعه و جایگاه مقدس او و نگاه عقیدتی و ایدئولوژیک به مسئله حکومت و سیاست و بدتر از همه، فساد اخلاقی و اجرایی حاکمیت و ارتشاء و رانت و دروغ، همگی نوعی ناامیدی از تکیه بر قانونمداری و دادگری داشته است.

با این حال در همین شاهنامه، فردوسی با تصویر شاهنشاهی ایران، همواره بر ویژگی ممتاز شاه و بدین ترتیب وظیفه حکمرانی او که باید مبتنی بر خرد و داد و دهش باشد تأکید بسیار می‌کند که بخشی برآمده از شخصیت خود شاه و بخش دیگر نیروی فره ایزدی اوست که در هر صورت باید در خدمت مردم و جامعه و دادگری و آبادانی و صلاح جامعه باشد. مع الوصف سیطره بی حد و حصر شاهنشاهی، مردم را از پذیرش مسئولیت اخلاقی و درست‌کاری باز نمی‌دارد.

یک نکته بسیار مهم در غلبه مفرط امر سیاسی بر جامعه، ایجاد شکاف بین حکومت و مردم است. زیرا مردم هر چیزی حتی رفتارهای ساده فردی را نیز باید با نظر به امر سیاسی که به مرور ایدئولوژیک هم شده انجام دهند و این خودبخود نوعی فرمالیسم (صوری‌سازی) درونی در آنها به نحوی که موجب از خودبیگانگی آنها و ضعف هویت فردی گردد را سبب می‌شود. منظور از فرمالیسم در اینجا، کنشگری مطابق با عقاید است که غایتش اولاً یک امر بیرونی و بیگانه است و انسان باید جهت کنشگری خود را به آن سمت سوق دهد.

این فرمالیسم منفی موجب ضعف فردیت و ضعف خودسازی می‌شود. در مقابل، فرد برای این که در این نظام فرمالیته پذیرفته شود، به انواع کنش‌های منفی از قبیل مکر و نیرنگ و دغل کاری و دروغ روی می‌آورد تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. در اینجا مسئله پذیرفته شدن در نظام تعریف‌شده و متعین، مهم‌تر از مسئله اخلاقی است و بنابراین اخلاق اولین قربانی است. همین موجب قربانی شدن فردیت و به محاق رفتن آن در این فرمالیسم منفی می‌گردد.

اگر بخواهیم سابقه این فرمالیسم منفی را از دوران قاجاریه به بعد ردیابی کنیم، به خوبی می‌توان فهمید که شاهان قاجار و به نسبتی دیگر شاهان پهلوی، همواره نسبت ارباب و رعیتی و خدا و بندگی بین خود و مردم ایجاد می‌کردند و در عین حال با وضع قواعدی زورگویانه و ارباب‌آمیز، بندگی مردم را بر سر آن‌ها می‌کوفتند و نهادهایی هم که تشکیل دادند مبتنی بر همین فرهنگ غلط بود و بنابراین با وجود نهادسازی مدرن نیز مردم نتوانستند به تصویر واضحی از مسئولیت فردی و اعتماد به قوانین دست یازند، چه این که فرهنگ ارتشاء و رانت هم در بدنه قدرت و هم ملت از بین نرفت و بلکه به دلیل شرایط خفقان سیاسی و عدم نظارت اجتماعی و حقوقی، و غلبه شدید امر سیاسی بر زندگی مردم، تشدید بسیار یافت.

در یکی از داستان‌های صادق هدایت، با شخصیتی به نام آقا شریف روبرو می‌شویم که کارمندی متعهد و مسئولیت‌پذیر است و اهل رشوه و دغل نیست و به همین دلیل نمی‌تواند پله‌های ترقی را بعد از سال‌ها زحمت و تلاش صادقانه و اخلاقی و درستکاری طی کند درحالی‌که همکاران دغل‌بازش به مراتب بالای مقام و ثروت

یک نکته بسیار مهم در غلبه مفرط امر سیاسی بر جامعه، ایجاد شکاف بین حکومت و مردم است. زیرا مردم هر چیزی حتی رفتارهای ساده فردی را نیز باید با نظر به امر سیاسی که به مرور ایدئولوژیک هم شده انجام دهند

می‌رسند. در این داستان که مربوط به ایران اوایل قرن چهارده شمس است، فردی که متعهد به قانون و اخلاق است از نظر دیگران دیوانه تلقی می‌شود و طرد می‌گردد.

با مرور کلی از دوران مشروطه که از نقاط عطف مهم خودآگاهی اجتماعی - سیاسی و بسا فرهنگی ایرانیان بود تا دوران پهلوی که ایران به مدرنیته رسید و سپس انقلاب اسلامی که یک قیام مردمی فراگیر بود، این خصلت‌ها متأسفانه کوچکترین تغییری نکرده‌اند و بسا با تشدید شرایط سیاسی موجود، حادثتر هم شدند.

دوران بعد از انقلاب اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نیست و فرهنگ قانون‌گریزی و رانت و ارتشاء چه در سطح کلان و چه خرد، و چه در سطوح مدیریتی و کارگزاری جامعه و چه مردم فزونی یافته و هنوز وضعیت اخلاقی

ایرانیان در این امر آسفبار است. برای مثال قانون اجباری شدن بستن کمربند که با تشدید جرمه‌های سنگین همراه بود نیز نتوانست پیروی از این قانون را در بین مردم نهادینه سازد، زیرا آن‌ها اغلب برای گریز از مأموران راهنمایی و رانندگی به این کار تن دادند و این غلبه احساسات بر عقل را بیشتر آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، اجرای بد این قانون و بعضاً ارتشاء برخی مأموران و یا اهمال آن‌ها در اجرای قانون نیز مکمل ضعف مردم شد.

البته مثال فوق بسیار ساده بود و قانون اغلب در بالاترین سطوح نقض شده و مثلاً نقض آزادی‌های سیاسی و بعضاً اجتماعی، دخالت رانت‌های ایدئولوژیک و قدرت در بسیاری منافع عمومی و حذف طبقات مختلفی از مردم از جمله اندیشمندان و دانشوران و تکیه بر نیروهای کم‌بنیه ایدئولوژیک (اصطلاحاً انتصاب به جای شایسته‌سالاری) نیز ناامیدی از اجرای قانون و بنابراین قانون‌گریزی را دامن زده است.

از این روی به خوبی می‌توان دید که ضعف اجرای قانون به دلیل دخالت امر سیاسی و بعضاً ضعف محتوایی برخی قوانین که منافع عمومی را چندان برآورده نمی‌سازد، خود باعث تشدید قانون‌گریزی مردم نیز شده‌اند؛ مردم ایران همواره در این کابوس سیر می‌کنند که قانون فقط برای ضعفا اجرا می‌شود و اهالی قدرت و متمولان و اهالی ایدئولوژی و عقیده از اجرای سخت قانون و عدالت در امان هستند و این فرقی نمی‌کند که شامل فداییان ایده‌شاهنشاهی باشد یا ایدئولوژی حکومت اسلامی. این مسئله اخلاقی حکام و مردم ایران است که باید حل شود والا هیچ برجسب دهان‌پرکنی اعم از شاهنشاهی یا اسلامی نمی‌تواند آن را از واقعیت مفرطش دور سازد.

اما از بعد دیگر، مسئله ناموس و آبرو که یکی دیگر از معانی قانون در معادل ناموس بود، یکی دیگر از عوامل مهم قانون‌گریزی بوده است. برای مثال فردی را که دچار خطا شده به دلیل شهرت و حفظ آبرو به نحوی که

شایسته جرمش باشد حدّ نمی‌زنند و قانون را در موردش اعمال نمی‌کنند. اغلب دیده شده که بسیاری از موارد نقض قوانین در بین افراد سرشناس و رده‌بالای جامعه اعمّ از مدیران تا متمولان و کارگزاران جامعه به راحتی نادیده گرفته شده و تا به امروز همه این افراد از قوه قهریه سیاست و عقیده بهترین سود را برده و هرخلافی که کرده‌اند مورد اغماض قرار گرفته، مگر این که در روند سیاست به افرادی مطرود و تاریخ مصرف گذشته تبدیل شده‌اند و بدین ترتیب قانون در موردشان اعمال شده و چه بسا همین ابزاری برای بوق و کرنا کردن اعمال قانون در سطوح بالای جامعه نیز تلقی شده؛ هرچند که تصویر ریاکارانه و دروغ‌پردازانه چنین بازی‌های سیاسی همواره مثل روز آشکار بوده است.

خود مردم نیز همواره ناموس و آبرو را بر اخلاق و درستی ترجیح داده و اغلب تلاش می‌کنند تا بیش از آن که هستند با عزت و با آبرو به نظر برسند؛ چنانکه حافظ در مصرعی طعنه خود را به نیکی به آن‌ها زده است: "چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند!!" این مفسده تابحال پرده و پوشاننده مفاسدی بسیار بزرگ چه در عرصه خرد و چه کلان سیاسی و اجتماعی و حتی عرصه‌های بین‌المللی بوده است! و قانون‌ها در زیر سایه آن شکسته شده است!

سرانجام، ایرانیان در بسیاری از خلق و خویهای منفی خود دچار دور باطل شده‌اند و چرخه معیوب سیاست نیز به آن‌ها القا کرده که وضعیت جامعه همواره همین است و از سوی دیگر دخالت رذلانۀ نیروهای بیگانه نیز که همواره بهترین بهره را از ضعف‌های اخلاقی و فرهنگی ایرانیان (چه حکام و چه مردمان آن‌ها) برده‌اند، باعث شده مردم ایران همواره درگیر تنش‌های سیاسی و اجتماعی و به خصوص اقتصادی باشند و از مسئله مهم فرهنگ و تأدب همواره چند گام عقب بیفتند.

اما راه حل چنین معضل اندوهباری چیست؟ سوای راه‌حلهایی که جامعه‌شناسان ما از جمله فراستخواه و دیگران ارائه کرده‌اند، باید ابتدا رابطه حکومت و مردم را از حالت ارباب و رعیت و چوپان و گله خارج کرد

و حاکم را آنقدر تقدس نداد که خود همین بزرگترین مفسده سیاست است. در سیاست هر امر مقدسی فسادآور است و این هیچ فرقی به حال نوع حکومت نمی‌کند. کاهش دُز تقدس در حکومت می‌تواند به کاهش شکاف بین مردم و حکمرانان منجر شود و نمایندگان مردم برای مثال بفهمند که چیزی بیش از خدمتگزار مردم نیستند و هیچ مقام کهکشانی که از قبل آن به انواع رانت‌ها و منافع کلان می‌رسند شایسته آنها نیست و خادم صرف هستند و نباید بیش از کاری که می‌کنند دستمزد بگیرند، تا مردم تا حدی درباره نظام توزیع مالی جامعه به امنیت نسبی روانی برسند.

اما خود مردم نیز باید دچار یک خودآگاهی جدید شوند که به نظر تنها راهش فعلاً بازگشت به فرهنگ و پناه بردن به مطالعه آثار فرهیخته فارسی مثل شاهنامه فردوسی یا نویسندگان ادبای بزرگ ما مثل سعدی و مولوی و بیهقی و زاکانی است، چه اینکه نظام آموزشی کشور که نوعی مشیء ایدئولوژیک را طی می‌کند، راه را بر خوانش اصیل و منتقدانه و آزادانه فرهنگ گذشته ما؛ چه ایرانی و چه اسلامی، بسته و محتواهای بسته‌ای و اصطلاحاً قوطی کنسرو شده تولید می‌کند و به خورد مغز دانش‌آموزان می‌دهد که آنها را در این بحبوحه گستردگی و تکثر فضای مجازی، بیش از پیش و حتی نسبت به نسل‌های گذشته بی‌هویت‌تر و از خودبیگانه‌تر خواهد ساخت.

در جستجوی خلیات مثبت ایرانیان

* عباس آزادهجو - استاد دانشگاه



مطیع توأم تقدیر/ اگر که نخواهم، ناگزیرم/ با ناله و فغان حتی (نیچه)

«همه تدبیرها سخره تقدیرند، و هرچند خردمند پرهیز بیش کند، و در صیانت نفس مبالغت بیش نماید، به دام بلا نزدیک تر باشد^۱».

هراکلیتوس زندگانی و تقدیر را، مانند بازی شطرنج دانسته، که دست زدن به هر مهره (انتخاب هریک از دوتایی‌ها)، سرنوشت را تعیین می‌کند. زندگی تعادلی میان دوتایی‌های متناقض (خوبی و بدی /خیر و شر و...)، بخصوص در یک جامعه دوقطبی (که تنظیم خود بخودی یا اتورگولیشن از بین رفته است) شده است، برقراری تعادل خویش، بین این دو متضاد هنر است و هنر راهی است بسیار باریک، همچون لبه‌ی تیغ، ولی تنها راه ممکن است. اگر تعادل خویش را از دست بدهی، حقیقت و زندگی را نیز از کف خواهی داد^۲. متأسفانه ادبیات معاصر از جنگ میان خیر و شر خالی نبوده، گویی باید همیشه جنگ باشد، جنگی که یک سوی آن انسان خیر قرار دارد، و سوی دیگرش انسان شر (هابز زندگی در چنین شرایطی را در انزوا و نکبت و جنگ و کوتاه می‌داند). مگر انسان می‌تواند تا این اندازه سیاه سیاه و یا سفید سفید باشد؟ بجای جنگ و حذف، باید اول بسوی مکملیت و جمع ضدین (به همین منظور علی طهماسبی می‌گوید که اگر قرآن، با طبیعت هم‌خواهی داشته باشد، عامل رستگاری، وگرنه، عامل گمراهی و والظالین است^۳)

۱. کلیله و دمنه، باب الفحص عن امر دمنه

۲. اشو، عشق رقص زندگی، گردآوری قهرمانی و ریاحی‌پور

۳. علی طهماسبی می‌نویسد: کتاب قرآن، اگر با هستی و طبیعت، همخوانی داشته باشد (ما سه تا کتاب داریم، بزرگ‌ترین آن طبیعت است، و سپس کتاب قرآن، و بعد اعمال ما)، عامل رستگاری است (معرفت اگر موجب رستگاری و سعادت نگردد، ارزشی ندارد. دینانی/ آیا دین، دارای اخلاق دزنده و استحاله شده است؟ آیا دین، قلب دنیای بی‌عاطفه، و روح جهان بی‌روح است. انسان ستم دیده، در جهان بی‌عاطفه و بی‌روح، رنج می‌برد و دین موجب می‌شود، تا انسان جهان بی‌عاطفه را، تاب بیاورد. مارکس)، وگرنه موجب گمراهی و پسرفت والظالین است. الف لام میم ذالک الکتاب، لاریب فیه هدن للمتقین. ذالک، یعنی آن کتاب (طبیعت که خود، پرتوی از جمال مطلق است، و آیات تکوینی خدا بر آن نشسته‌اند)، نه این کتاب (قرآن)، که آیات تدوینی در آن نشسته‌اند، یعنی هستی کتاب بزرگ به هم پیوسته، یکپارچه، غایتمند الهی، سیال، زنده، متحرک، نو به نو و دگرگون شونده و دارای روح است، که آیات تکوینی خدا، در آن نشسته، و کسی می‌تواند به کمال رسد، که رفتارش منطبق بر نظام هستی و جمال باشد و نه مغایر آن، و این نیازمند آن است که ما، همچون جاهلیت عرب، هستی را، تکه‌تکه (جدایی دوتایی‌ها) و بی‌روح و صوری و مکانیکال و در نتیجه انسان را پاره‌پاره و قطعه قطعه نکنیم، و برای هر یک، خدایی در نظر نگیریم، و این دیدگاه انفصالی و چندپاره به پدیده‌ها و انسان، موجب بت‌پرستی، بی‌تفاوتی و دوری از جمال حضرت حق، و ستم بر او، و ظلم بر انسان است. آدم پاره‌پاره است که، ارزشی می‌بیند و کلیت را نمی‌بیند. باید هم ستایشگر جمال (ظاهر) بود، و هم ستاینده کمال(باطن).

و سپس بقول نیچه در کتاب فراسوی نیک و بد، به فراسوی تمام دوتایی‌ها رفت. هیوم ماتریالیست نیز، جبر و اختیار را، نه تنها متضاد هم ندانسته، بلکه سازگار هم می‌داند. شناخت اندیشمندان و ارای آنها، منوط به پرهیز کردن از خطای دوقطبی (خوب و بد...) است، باید بسوی فضیلت، که حد وسط دو ردیلت افراط و تفریط است حرکت کرد.

آیا زندگی براساس باور است یا ضرورت؟ مارکس می‌گوید: آیا زندگی براساس آگاهی و باور و فرهنگ است؟ یا این ضرورت‌های زندگی است که باور و آگاهی را می‌سازد. نظریه مارکس، ترکیبی است از جبر علی (دترمینیسم)، و آنچه از اراده آدمی برمی‌آید (ولونتاریسم) است، گرچه مارکس بسیار از دترمینیسم سخن می‌گوید، اما تسلیم جبر نمی‌شود، و تأثیر اراده و اختیار را، اهمیت می‌دهد. البته مارکس هم مانند هر فیلسوف دیگری تضاد جبر و اختیار را حل نکرده: "توده‌ها نمی‌توانند از بروز فلان واقعه تاریخی جلوگیری کنند، منتها می‌توانند وقوع آن را به جلو یا به عقب ببرند". بنابراین در فلسفه‌ی شخص مارکس، نقش "واقعیتی که از اختیار انسان بیرون است، بسیار زیادتر است تا آنچه در قلمرو اختیار اوست"^۴.

ارتباط ما با یکدیگر تحت تأثیر تصویرهای مختلف ما از خداست. عارف کازرونی: خدایا همه تو را می‌خواهند و تو را می‌خوانند، تو از کیستی و با کیستی (با حلاج یا فرعون، هر دو، آن الحق می‌گفتند)؟

مارکس می‌گوید: جامعه و رخداد‌های آن را نمی‌توان شناخت، مگر قبل از آن، فرهنگش را دانست، فرهنگ را نمی‌توان شناخت، مگر قبل از آن فلسفه‌اش را بدانیم و فلسفه را نمی‌توان شناخت، مگر قبل از آن، دیناش را بشناسیم. ارتباط ما با یکدیگر تحت تأثیر تصویرهای مختلف ما از خداست. عارف کازرونی: خدایا همه تو را می‌خواهند و تو را می‌خوانند، تو از کیستی و با کیستی (با حلاج یا فرعون، هر دو، آن الحق می‌گفتند)؟^۵



دین خدامحور، بی‌دغدغی خلق، که خود را مسئول فجایع امروزی بشر نمی‌داند، و در حل مشکلات خلق نمی‌کوشد؟ یا دین انسان‌محور، که خدا را گونه‌ای دیگر می‌فهمد (چشم انداز جدید)، و برای حضور در پیشگاهش، دلی باید دلواپس آلام و رنج و درد مردمان، از هر نژاد و آیین و مسلک داشت، و این دین است که، آدمی را به سوی خدا و جاودانگی می‌رساند. از بین رفتن تعامل بین جامعه و رخداد‌های آن، منجر به بنیادگرایی دینی، جهل مقدس و طرد دین در جامعه می‌گردد.

نیلوفر آبی، قبل از شکوفا شدن، باید از لجن مرداب بگذرد، درحالی که واقعیت‌ها و روابط بسیط و یکنواخت و ناب و خالص نیستند، و حتی احساسات ما نیز مجموعه پیچیده‌ای از حالات دوگانه است، مانند آمیختگی عشق و نفرت، عقل و جنون، دوستی و دشمنی، دوری و نزدیکی، لذت و رنج، خوشی و ناخوشی است. آنچه از بنیان ازدست‌رفته به‌جای مانده است، خلاء نیست، بلکه بنا بر گفته پوپر، لجنزاری است که چوب بست‌های معرفت علمی، از آن بیرون زده و یا به قول موگور-شاختر "دریای گل‌ولای، معنی شناختی" که از آن امور ادراک شدنی پدیدار می‌شود.^۶

هیوم می‌گوید ما زمانی آزاد عمل می‌کنیم، که بتوانیم هدف‌هایی و آرزوهایی داشته باشیم، وگرنه معتادان، اگر هم اراده کنند، نمی‌توانند ترک اعتیاد نمایند (چون هنوز گرفتار میل و هوس‌اند و فاقد آرزو و هدف). اختیار، چیزی برتر از صرف توانایی برای ارضاء تمایلات فردی است.

نیلوفر آبی، قبل از شکوفا شدن، باید از لجن مرداب بگذرد، درحالی که واقعیت‌ها و روابط بسیط و یکنواخت و ناب و خالص نیستند، و حتی احساسات ما نیز مجموعه پیچیده‌ای از حالات دوگانه است، مانند آمیختگی عشق و نفرت، عقل و جنون، دوستی و دشمنی، دوری و نزدیکی، لذت و رنج، خوشی و ناخوشی است.

این قرن، نه از فرط هیجان‌ات شادی‌بخش و نشاط‌آور، که از فرط استیصال است که شکل می‌گیرد. در درون زندگی روزمره افراد رواقیون، جریان امور عالم را ضروری و جبری می‌دانند، و معتقدند که انسان باید عقل را حاکم بر اعمال نماید، و فضیلت آن است که اعمال با عقل سازگار باشد. عقل چیزی نیست، مگر هنر تغییر، ماهیت فلزات کم‌ارزش و افراد دلچک، به طلا و قهرمان،

تبدیل زغال به الماس، تبدیل عناصر زمینی، به عناصر آسمانی، تبدیل لجن به گل‌های زیبای نیلوفر. راهکار سنکا و رواقیون، برای تحمل بهتر درد و تلخی‌ها و بی‌قراری‌ها و دلشوره‌ها و آشفتگی‌ها و نامنظمی‌های ناشی از آن، به استقبال اتفاقات ناگوار رفتن است. ادگار مورن می‌گوید: اخلاق همیشگی من، در انتظار وقوع رخدادها بودن است.

هگل در جایی می‌گوید همه وقایع و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان از نو به شکلی ظاهر می‌شوند. وی فراموش کرده اضافه کند: بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی و قهرمانان این تاریخ، دو بار زائیده می‌شوند: یک‌بار در قامت یک اسطوره و بار دوم به شکل یک دلک‌ظاهر می‌شوند. نیچه معتقد است که، رواقیون آن روی دیگر سکه عرفا هستند، که به جای تشویق برای تغییر دادن، اوضاع خلایق را به تسلیم در برابر سرنوشت فرا می‌خوانند. (به جای هانری کربن که هایدگر را عارف مسلمان می‌خواند!! و اقبال لاهوری نیچه را عارف ناشناخته غرب می‌داند)(رضایت از سرنوشت، باید اولین قاعده حکمت باشد).

تا وقتی انسان ناهوشیار را، هوشیار نکرده است، زندگی و شادی، انسان را هدایت می‌کند، و انسان هر اتفاقی را که به دنبال آن رخ می‌دهد، نام آن را تقدیر خواهد گذاشت. پشت سر ما، تقدیر و سرنوشتمان کورمالانه به دنبالمان است، بسان مرد دیوانه‌ای که تیغ در دست دارد...! صیانت از نفس، فقط خوب بودن فیزیکی و جسمانی (physical well being) نیست، که اضطراب مردن انسان را تهدید کند، بلکه روحی و روانی (spiritual and psychological well being) هم است (تعریف از زندگی و اهداف آن، و ارتباط این دو، با خود، خدا، دیگری و طبیعت. آنچه فراموش شده باشد اینست که زندگی یک امر تراژیک است اگر می‌خواهی زندگی شادی داشته باشی، آن را با یک هدف گره بزنی، نه به افراد یا به چیزها)، که اضطراب پوچی و بی‌معنایی آنرا تهدید می‌کند (بلکه معنی جویی زندگی‌ست، که به زندگی مفهوم واقعی می‌بخشد، به همین دلیل انسان‌ها درد و مرگ و رنجی را که معنی و هدفی دارد، با میل تحمل می‌کنند^۷، و به همین

خاطر است که احساس خیالی و افوریا (غیرقابل اندازه گیری) خوشبختی^۸ و پستانک و هنر و خیال و جنون، نیز برای انسان لازم است). استرس عامل سکتته‌های قلبی، حتی با آنژیوگرافی نرمال است (سندرم قلب شکسته =

تاکاتسبوسندرم) و اخلاقی (ethical and morally well being) هم است، که اضطراب گناه آنرا تهدید می‌کند (توان گناه ویرانی است)، و قاضی آن وجدان ناآرام درونی خود آدمی است، که آیا شدی آنچه را می‌خواستی (صحبت از شدن است نه بودن؟)، آیا از اضطراب گناه، و نشدن و نیافریدن خود و دیگری گریزی هست؟ آیا انسان‌ها می‌توانند از خود فرار کنند؟ و برای فرار از این دیسترس و فشار روحی، بی‌معنی شدن زندگی و نداشتن هدف و عذاب وجدان، می‌توانند به مصرف مواد مخدر، الکل، عادت و اعتیاد، ثروت‌اندوزی، شهوت‌رانی، و یا آئین‌ها (آیا آئین‌ها، ضربه‌ای به معنویت و اخلاقی زیستن و داشتن عمل صالح، نزدند؟) و روزمرگی و جماعت و هم‌رنگی با آنها و فساد و فحشاء سرگرمی خواهی پناه نمی‌برد؟ و بگوید آهای یکی بیاد منو سرگرم کند (این سخنرانی که در حوزه‌های هنری رخ داد آن موقع مردم فاقد واتساپ و تلگرام و ... بودند)، وگرنه عقل، انسان را تنهایی مقدس می‌بخشد، و از آن طریق انسان با خویشتن خویش، در غار خلوت و سکوت، آشنا و با خود دیالوگ می‌کند، و رسالت ساختن خویش و دیگری را بعهده می‌گیرد، ولی انسان تاب تحمل آنرا ندارد، و برای فرار از آن، به هم‌رنگی با جماعت و جهالت و آئین پناه می‌برد، تا شاید خود بیمار و روان رنجورش را و رستگاری‌اش را، کمی آرامش بخشند.

از نظر فیلسوفان رواقی، آزادی به جهان درونی و روانی انسان تعلق دارد، درحالی که ضرورت، به واقعیت بیرونی، و فیزیکی و اجتماعی انسان مربوط می‌شود. مکتب رواقی، آزادی را، نه در خوشبختی و موفقیت شخصی و فضیلت‌مندانه، که قابل اندازه‌گیری است، بلکه در طرز برخورد به جهان، به خدای ذهنی و خویشتن انتزاعی، و غیرقابل اندازه‌گیری و سنجش و آرزو اندیشی^۹ می‌داند. انسان حتی به پستانک، برای خوابیدن و فراموشی گرسنگی‌اش نیازمند است. شادی

8. happiness

9. wishful thinking

رواقیون، بدون توجه به واقعیت‌های بیرونی است، از نوع happy و happiness می‌باشد و قابل‌سنجش نیست. بر مبنای شاخص جهانی، واقعیت شادی، بر اساس ویژگی‌هایی مانند، حمایت اجتماعی، داشتن رفاه،

داشتن امید به زندگی، آزادی انتخاب، احساس کم فساد، احساس بخشش و خیرخواهی به دست می‌آید^{۱۰}. انسان‌ها به میزانی که از دغدغه‌های نان فارغ گردند، دچار رنج وجودی، دردهای فلسفی، پرسش‌های دشوار و چرایی زندگی^{۱۱} می‌گردند، و خود را به گیوتین سؤال می‌کشند (از کجا آمده‌ام / آمدنم بهر چه بود؟).

آیا بدون اخلاق رواقیانی، که شادی آن غیرقابل‌اندازه‌گیری (از نوع فضیلت^{۱۲} است)، و آرامش بخشیدن به خود دردمند است، می‌توان زیست؟ آیا بشر به اخلاق پیچیده، که مخلوطی از عقل و عشق است نیاز ندارد؟

آیا انسان نیاز به، احساس خوب بودن و رضایت از خود و آرامش و معنا دار زیستن ندارد (بودن برای خود، نه بودن در خود)؟ که قاضی آن خودش است، که آیا شدم من، و از آنچه از خود انتظار داشتیم؟ آیا اخلاق، انسان را بدون اضطراب، راحت و آرام خواهد گذاشت؟ آیا نظر و کردار اخلاقی (ethical and morality self) از روی اختیار یا از روی ضرورت است، و ندای وجدان وجود ندارد، که ما را به شدن می‌خواند؟ آیا اخلاقی زیستن دشوارترین کار نیست و هزینه بالایی ندارد. ماکیاول می‌گوید تا می‌توانی برای رسیدن به هدف خود از دین و اخلاق استفاده کن ولی یادت باشد که به آن‌ها عمل نکنی (خود را آن‌گونه بنما که می‌خواهی باشی ولی نباش). اعمال انسان، بلندتر از کلمات، حرف می‌زنند، و به قول امرسون، آن‌گونه که هستی، طوری در گوشم طنین برداشته است، که آنچه را که می‌گویی نمی‌شنوم، زیرا قرن ما، گورستان اندیشه‌های اثبات‌گرایانه‌ی پیشرفت، و توهم آگاهی بوده است^{۱۳}. حقیقت، برای عیان شدن، نیازی به بیان

۱۰. معتمدنژاد وحید، مقاله شادی، دین، سیاست، روزنامه شرق، مورخه ۱۱/۶/۹۵، ص ۱ و ۴

11. Why am i?
12. Happiness

۱۳. آلن بدیو، کتاب اخلاق، رساله‌ای در ادراک شر، مترجم: باوند بهپور، نشر چشمه

ندارد، هیچ فانی، نمی‌تواند راز نگه دارد. اگر لب‌هایش ساکت باشند، با نوک انگشتانش، حرف می‌زند، تا خیانت خود را آشکار نماید، تمام آن‌ها بیرون می‌زند.

آیا اخلاق جان استوارت میل، که تابع فرهنگ نتیجه‌گرا و فایده‌باور، خوشی و لذت‌گرا است، به‌تنهایی کافی است؟ آیا به اخلاق وظیفه‌گرا کانت، بشر نیاز ندارد؟ آیا کار خوب، کاری نیست که نتایج خوبی داشته باشد؟ کانت معتقد است که، کار باید بر اساس اراده نیک صورت گیرد، حتی اگر کائنات به هم بریزد، و یا اگر این کانت نیست، که پیوندی ناب میان انسان و خدای پیراسته از ریا و خرافه و جزمیت، صحبت می‌کند و می‌گوید باید، مذهب خالص اخلاقی، به‌سوی کردار اخلاقی باشد، و هدف دینداری را، ساختن انسان‌های بهتر می‌داند. جان استوارت میل معتقد است که، در ترازوی لذت سنج ما، باید علاوه بر فکر کردن، به طول مدت لذت، شدت لذت، میزان لذت، نقد و نسبه بودن لذت، تنوع لذت، به پیامدهای رنج‌آور آن نیز، باید فکر کرد، و این‌که آیا این لذت‌ها، در آینده برای من، مشکلی ایجاد می‌کنند، و یا نمی‌کنند؟ و یا اینکه این لذت‌ها، بارور و زایا هستند، و موجب رشد و شکوفایی من می‌شوند، و یا نه (کاپلستون)؟ و یا اینکه این لذت، مرا به یک قربانی (احساس ترومایی) تبدیل می‌کند. انسان نا اندیشمند، چنان با پلیدی خو می‌کند، که رفته‌رفته، وحشت آن را، فراموش می‌کند، خدا مشتاق بارور شدن و شکفتگی انسان است، نه خواهان جمود و زبونی انسان.

داستایفسکی می‌گوید: اگر می‌دانستی در آن سوی سکوت، چه اقتداری نهفته است، برای همیشه زبان را رها می‌کردی و من استاد سخن گفتن در سکوت‌م، در تمام زندگی‌ام با سکوت گفتم و سرتاسر تراژدی‌های زندگی‌ام را ساکت زیسته‌ام

(سکوت نادانان نعمت است)

سکوت عالمان خیانت است

سکوت فیلسوفان وحشت است

سکوت هنرمندان دهشت است).

زندگانی آشتی زدهاست

مرگ آن کاندلر میانشان جنگ خواست

صلح اضداد است عمر این جهان

مرگ اضداد است عمر جاودان

لویناس خدا را در چهره دیگری می‌داند نه همچون کرکه گور جدای از دیگری. از دید لویناس دیگری واسطه من و خداست در صورتی که کرکه گور معتقد است دیگری مانع وصال من با خدا می‌شود. دستور واقعی که میل دیگری است، این است که "تو نباید قتل کنی". به زعم لویناس اگرچه ابراهیم با ایمان (خواست خدا مبنی بر قربانی کردن پسر) عملش را شروع کرد اما در پایان با این ندا که "تکس" اخلاق را مجدداً تأیید کرد. پس برخلاف کرکه گور که معتقد است؛ ایمان مرحله بالاتری از اخلاق است، لویناس عقیده دارد که اتفاقاً در این ماجرا اخلاق در مرحله متعالی‌تری از ایمان قرار گرفته است. به زعم لویناس، ایمان همان پذیرش مسئولیت دیگری است. من در چهره دیگری این را می‌بینم که "تو نمی‌کشی". آنگاه که ابراهیم کارد را بر گلوی اسماعیل گذاشت و چشم در چشم او شد، این قدرت روبرویی "چهره" که تجلی خود خداست، مانع عمل قتل در نزد ابراهیم شد. اگر ابراهیم همچون پیشینیان عمل را به سرانجام می‌رساند و به زعم کرکه گور اخلاق را تا انتها معلق می‌کرد، تفاوتی با پاگان نداشت. برخلاف دیدگاه کرکه گور تفاوت عمل ابراهیم با تراژدی نه در آغازش که در پایانش بود. قهرمان تراژدی عمل را به سرانجام می‌رساند (قربانی کردن ایفژنی توسط اگاممنون) اما ابراهیم عمل را به تعلیق در می‌آورد. از این زاویه اخلاق محصول تعلیق ایمان است.^{۱۴}

افراد فرهیخته که از "خود" به تفرد و جاودانگی رسیده‌اند (مطهری می‌گوید: متاسفانه راه رسیدن به خدا از کانال خلق می‌گذرد)، دارای این ویژگی‌ها هستند: ضرورت وجود "نهاد" و "فراخود" را می‌پذیرند. تعامل مداوم میان خود، نهاد و فراخود. نه افراط می‌کنند و نه تفریط. همیشه در تلاش‌اند که، نهاد و فراخود یا کودک و بالغ را، در حال تعادل نگاه‌دارند، سلطه یا

۱۴. دکتر اردستانی، ابراهیم و پسرکشی، کانال تلگرامی فاسفه و هنر مارزوک

زیاده‌روی هر کدام از نهاد، خود و فراخود/ کودک، بالغ و والد را مضر می‌دانند. اخلاق و سلامت مطلوب را در تعادل می‌دانند^{۱۵}.

نادان جز به افراط و تفریط دیده نشود. (علی (ع)) ما یا در نشاطیم و

یا دچار حسرت/ یا افسار گسیخته‌ایم و یا بی‌خیال‌گریزه خودیم (آپاتی)؟ انسان در تفسیر قرار دارد، یعنی در تاریخ قرار دارد، انسان همواره با وجهی از حقیقت سرکار دارد، و دائما در حال تفسیر کردن است، و بخاطر اینست که انسان همواره یک موجودی ناتمام و محدود است، هر کسی با زاویه‌ای با متن روبرو می‌شود، ما همواره پرسپکتیو و چشم‌انداز و افق داریم. باید برای جلوگیری از خشم و عصبانیت، از خود انتظار داشت، و برای آرامش داشتن، باید دید خود^{۱۶} به پدیده‌ها و اصل حقیقت را تغییر داد، و نگاه پرنده‌ای داشت، و در انتظار هر حادثه و فاجعه‌ای بود، و باید تقدیر و جبر و رنج را پذیرفت (بقول نیچه؛ علی‌رغم آری گفتن به زندگی، تراژیک بودن آن را ایمان داشت)، و اعتقاد خود و نوع ارزشیابی از رخدادها را تغییر داد، و علت شادی و خوشحالی، و یا غم و بدحالی را، در درون خود (نه بیرون خود) دید، و به فراسو نیک و بد رفت. مادامی که رخداد رخ نداده، رویکرد و اپروچ خود را تصحیح کنیم، و در مواجهه با رنج، چشم‌انداز و پرسپکتیو خود را مشخص کنیم و زندگی را برای خود تلخ نکنیم. دیدمان باید عوض شود، ما همیشه چیزی را می‌بینیم، که دوست داریم، ندیدن واقعیت (از دید دیگران) و انکار آن، ما را بجایی نمی‌برد، این را زمانی می‌فهمیم، که خیلی از چیزها را از دست می‌دهیم (ما مرد ثانیه‌های آخریم). هر کسی؛ مطابق افکار خویش، دیگری را قضاوت می‌کند.

ظلمت و نور و خیر و شر، هست درون یکدگر

نور کشم ز ظلمت و خیر ز شر بدر برم (فیض کاشانی).

۱۵. علی‌اکبر شعاری‌نژاد (عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبایی)، روانشناسی انسان سالم یا سفری کوتاه در شخصیت، موسسه اطلاعات، ۱۳۹۴، چاپ سوم، ص ۴۲۵

هگل معتقد است که: "توابع قابله‌های روحیه‌ی اجتماعی هستند، وقتی اخلاق از بین رفت یعنی روحیه از بین رفت، دیگر کسی به کسی رحم نمی‌کند، وقتی اخلاق مرده باشد، محیط اجتماعی تبدیل به هیولا می‌شود،

هیولایی که ترس و اضطراب را در تمامی وجوه حیات انسانی رسوخ می‌دهد، همه هراسانند، از محیط، از خود، از دیگری، از دوست، از خودی، از بیگانه، دیگر احساس امنیت نمی‌کنند، چون دائم در معرض موشکافی و قضاوت قرار دارند، آن‌هم نه بر اساس آگاهی که عین عدل است، بلکه بر مبنای جهل و دروغ، که عین سقوط و خودزنی است، به همین علت است که باید از این همه خودویرانگری‌ها، احساس وحشت کرد، چقدر خطر احساس ترس از توسعه خشونت، می‌تواند فلج‌کننده، گیج‌کننده و بازدارنده باشد^{۱۷}.

کاپلان و سادوک از روان‌پزشکان صاحب تکست، می‌گویند: چرا وقوع یک رخداد یا یک حادثه، در افراد مختلف، منجر به واکنش‌های مختلف می‌گردد. هانس سلیه (بانی تئوری استرس) می‌گوید: مهم نیست، که چه اتفاقی برای شما رخ داده، مهم آن است که آن را چگونه درک و تفسیر کرده‌اید و کافی است به موقعیت هرمنوتیک و تفسیرگر خود (جهت کاستن نگرانی و استرس‌های خود) آشنا و آگاه شوید، ممکن است یک اتفاق ناگوار در این عالم برای شما رخ دهد، و قضاوت شما و فهم شما برای اینکه آن پدیده خوب یا بد، خیر یا شر، و یا فراسوی هر دو تفسیر گردد، مهم است، سیستم لیمبیک شما در مغز اطلاعات رسیده از طریق حواس پنجگانه، جهت شناسایی و ارزیابی به مغز جلوی پیشانی و نئوکورتکس شما ارسال می‌گردد، مثل زینب(س) در کربلا، سر جدا شده برادرش را به او می‌دهند و می‌گویند، دیدی خدا با برادرت چه کرد، او در پاسخ می‌گوید، بجز شادی من نمی‌بینم، یا سارتر که از یک یهودی که تمامی اعضای خانواده‌اش، در کوره‌های آدم سوزی هیتلر سوزانده شده‌اند، می‌پرسد که حالت چطور است و حالا چگونه زندگی می‌کنی؟ او در جواب می‌گوید خیلی هم خوبم، زیرا خداوند هر که را دوست داشته باشد (مثل ایوب) بیشتر در معرض ابتلاء و گرفتاری قرارش می‌دهد.

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند) شرایط بحرانی (کایروس) زمینه‌ساز آگاهی و اصلاحات است. و موقعیت‌های مرزی، اید (Id) و نهاد افزون طلبی از زیر سلطه وجدان و سوپرایگو خارج و ایگو (انسان اجتماعی) و انسان‌ها لخت و عریان و بدون نقاب می‌گردند و راحت دستورات اید و نهاد افزون طلب را اجرا می‌کنند و برای خود یک ایشمن می‌گردند. ادگار مورن می‌نویسد: تولد انسان با مرگش، آغاز شد. برخی با مرگشان تاریخ مصرفشان تمام می‌گردد (برخی فکر می‌کنند تا ابدالباد زنده‌اند) و برخی بعد از مرگ تازه حیات می‌یابند. آنکه از مرگ نمی‌ترسد، زندگی را ندا سر می‌دهد، شادکامی حاصل پذیرش است، و فیلسوف کسی است که دیوانه است، و دیوانگی، نوعی شور و شوق زندگی است. نیچه به زندگی تراژیک آری می‌گوید، آنجاست که خطر افزایش می‌یابد، نجات نیز افزون می‌گردد (هلدرلین). یک فرد عاقل، انتظار بروز هر رخدادی را، با بالاترین درجه اطمینان دارد، و تجربه گذشته‌اش را دلیل محکمی برای رخداد مشابه در آینده می‌داند، ادگار مورن، برای آسیب کمتر می‌گوید: من همیشه چشم‌انتظار، وقوع چنین حوادثی در زندگی‌ام بوده‌ام (به استقبال حوادث رفتن)، آیا مرگ شهیدان راه آزادی، بی‌معنی بوده است، باید همچون سنکا و رواقیون دیگر، در انتظار حوادث و بحران و مرگ بود (معجزه زندگی را، تنها زمانی درک می‌کنیم که اجازه دهیم، آنچه را که انتظارش را نداریم رخ دهد، و زندگی زندگی نکرده‌ای، بخصوص بر اساس امر و نهی‌های پوسیده نرو و نبین (شناخت اندیشمندان و آرای آنها، منوط به پرهیز کردن، از خطاهای دوقطبی خوب و بد، خیر و شر، اهریمن و اهورا و...)، نداشته باشیم و با طبیعتی روبرو شویم، که با ارزش‌های ما خنثی است و باید پرسپکتیو متفاوتی جهت سازگاری خوب پیدا کرد (فهم جدید یا چشم‌انداز و افق دید است، که موجب دوباره سازی و از نو ساختن است)، هیچ قراری با خود در آینده نداشته باشیم، چون حال اکنون ما را بی‌قرار می‌کند و بی‌خود قوت قلب ندهیم، چرا که امید واهی، نه تنها پادزهر نیست، بلکه عین زهر است (از دست دادن تمام امید یعنی پیدا کردن آزادی). از اپیکور راجع به مرگ سوال می‌کنند، او در پاسخ می‌گوید، مرگ به من مربوط نمی‌شود، زیرا تا وقتی من هستم، مرگ وجود ندارد و تا زمانی

که مرگ هست، من وجود ندارم.

نیچه می‌گوید: سرنوشتت را دوست بدار و مسئولیت رفتارهایت را بپذیر و بی‌سرپرست رهایشان نکن.

اگرچه در تکست بوک‌های جهانی قلب آمده، درمان اریتمی تاکی کاردی بطنی (Ventricular Tachycardia=VT) و فیبریلاسیون بطنی

(Ventricular Fibrillation=VF)، شوک الکتریکی قلبی اسینکرنایز (دیفیبریلیشن) است. اریتمی تاکی کاردی بطنی، از آنجا که یک ریتم سازمان‌یافته است (اگرچه بیمار فاقد علائم همودینامیکال است)، از شوک الکتریکی سینکرونایز (کاردیوورژن) استفاده شود (در صورت عدم فوت وقت، و داشتن پرستار آگاهی، که از قبل قادر به پیش‌بینی اریتمی فیبریلاسیون بطنی و تاکی کاردی بطنی (VT-VF) بوده باشد (دستگاه جهت هماهنگی به بیمار وصل باشد) و این از انتخاب بین دو شر، از شر بدتر پرهیز کرد (VF). حقوقدانان معتقدند، وجود قانون بد (VT)، بهتر از بی‌قانونی و هرج و مرج (VF) و فروپاشی و از بین رفتن اقتدار و قدرت می‌باشد.

همه فلاسفه معتقد نیستند، که سوء استفاده از اقتدار، بدترین شر ممکن اجتماعی است، توماس هابز نمونه فیلسوفی است، که مفسد قدرت مطلق را، بر مفسد زندگی در جامعه‌ای که واجد چنین اقتداری نباشد، ترجیح می‌دهد. تبیین بیم و هراس هابز، از زندگی در یک کشور بدون پادشاه مقتدر آسان است، هابز در اوج جنگ و نابسامانی‌های تاریخ انگلیس به دنیا آمد، و نوجوانیش همراه بود با شورش‌ها و جنگ‌های داخلی بر ضد چالز پادشاه بریتانیا، می‌توان دریافت که آنچه بیش از همه هابز را می‌ترسانید، یک جامعه بی‌نظم و پرهرج و مرج و بی‌روح است (اگرچه استبداد خود عامل بی‌روح شدن و از سوژه بودن انسان، را به ابژه بودن و ناکارآمدی کشانده است). در چنین جامعه‌ای، جان یا مال و خانواده هیچ فردی مصون و در امان نیست، تنها راه برای اطمینان یافتن از آرامش و آسایش خانوادگی و میهنی، مجبور کردن مردم به اطاعت از قوانین جامعه، و مجازات کردن آنها در صورت عدم اطاعت است. لیکن قوانین فقط به اندازه‌ای قاطع و موثر است که آمری مقتدر آن را اجرا نماید. به نظر هابز اگر درست بنگریم، یک

پادشاه، بدون قدرت مطلق، برای اجرای قوانین، اصلاً پادشاه نیست، زیرا نمی‌تواند کشمکش‌ها و منازعات را که ممکن است، در میان شهروندان برخیزد فرونشاند. مگر آنکه چنین اقتداری داشته باشد، پس برای داشتن

جامعه‌ای امن و آرام، لازم است که حاکم اختیار و نظارت مطلق بر آن داشته باشد، با وجود سوءاستفاده‌ای که ممکن است، از داشتن چنین اقتداری برخیزد، جامعه آسوده و بی‌فتنه باقی می‌ماند و از این رو، سوءاستفاده از چنین قدرتی، بر زندگی در آشوب و بی‌نظمی ترجیح دارد.

شاید پرسش ایجاد شود، چرا یک جامعه بدون اقتدار مطلق، بالضروره آشفته و بی‌انتظام خواهد بود؟ پاسخ هابز تقریباً به کلی به یک نظریه روان‌شناسان، درباره طبیعت انسان بستگی دارد. انسان طبیعتی خودخواه، خودپرست دارد او برانگیخته اعمال خودپسندانه است، که نیازمند ارضا و کامیابی است. وقتی انسان‌ها در گروه‌های بزرگتر با یکدیگر جمع می‌شوند، و این امر دارای اهمیت بیشتری در تبیین رفتار آنان، نسبت به یکدیگر می‌گردد. زیرا دو انسان یا بیشتر ممکن است امیالی داشته باشند، که کامیابی آنها را بخواهند، و مع هذا نتوانند، زیرا امیال ناسازگارند. زندگی میدان نبردی می‌شود که در آن قوی پیروز خواهد شد، اما فقط موقتا، زیرا حتی قوی سرانجام در این نزاع و کشمکش، از پا در خواهد آمد. این از تصویر زندگی انسان طبیعی یا به قول هابز تصویر زندگی در حال طبیعی، در یک جمله معرف ترس و زندگی انسان در چنین حالتی تنها گوشه‌گیر، فقیر و پست، زشت و نفرت‌انگیز، خشن و حیوانی و کوتاه است.

پا به هستی گذاشتیم که بخندیم یا بگرییم؟

این مرگ است که بر ما سایه افکنده یا حیاتی است دوباره؟ کارلوس فوئنتسی ادگار مورن در کتاب جهان به کجا می‌رود، می‌نویسد: در تقابل دانستن عقل و عاطفه خطاست و خود نشانه نادانی است. مطالعات عصب‌شناسی نشان داده‌اند که دو وضعیت عقلانی و عاطفی ما، چنان به هم گره خورده‌اند که، ما حتی بدون عواطف و احساس نمی‌توانیم، عقلانیت و خردمان را بکار ببریم (شادی از خرد عاقل‌تر است و یل دورانت). با این حال همین عواطف (تصفیه نشده) خیلی از داورهای ما را گل‌آلود می‌کند و باید محدود و اصلاح شود.

جامعه ما بینش علمی ترکیبی و ذوالقرنینی و به فراسو رفتن و حل مشکلات پیچیده ندارد. الوین تافلر در کتاب شوک آینده می‌گوید: هر کس خود را در اینجا و هم اکنون و بسی دورتر از بشریت می‌بیند، در حالی که بشریت و دهکده جهانی در حال تکوین صلح جویان است و این بر پایه افراد و هنگامی تشکیل می‌شود که هر کس در دیگرانی که وارد قلمرو ارتباطی‌اش می‌شود نزدیک به خودی، یعنی دیگر خودی، بالقوه خود-دیگری را باز می‌شناسد یعنی اجتماع دو گروه متضاد (یعنی انسان‌های سابقا آرام که با خشونت دولتی آرامش داشته‌اند و انسان‌های خشن سابق که با خشونتی دیوانه‌وار، علیه خشونت دولت می‌جنگیده‌اند). مبنای بافت بشریت، دیگر خودی و فرا خودی است. راه برون شدن از بحران این است که دشمن خود-دیگری / دیگری-خود شود. مبارزه‌ای همزمان علیه مرگ نوع بشر و در راه تولد بشریت. موج سوم (جامعه فراصنعتی یا انفورماتیک) مژده تولد دهکده جهانی و نگرش جدید به شکل‌گیری بشریت می‌دهد. از مرگ جهان کشاورزی (موج اول و جهان توتالیتار و اورولی) و جهان صنعتی (موج دوم و جهان مامانی و هاکسلی) جهان نوینی در حال زایش و تولد است که این تولد با درد همراه است و بجای تسکین این درد به زایش آن کمک کنیم.

جنگ را متوقف کنید!! زیرا به مرگ گروهی در هر دو طرف ختم می‌گردد و نباید فکر کرد که جنگ لزوماً به معنای بقای پیروزمند است (زندگی تو، مرگ من، و زندگی من مرگ توست)، بلکه به معنای نابودی بالقوه طرفین است (مرگ من مرگ تو / زندگی من زندگی توست)^{۱۸}. شجاعت و شهامت در برابر بمب و موشک بی‌معناست، امروزه جنگ چیزی جز یک مرگ دسته جمعی هولناک نیست.

می‌دانیم که احساسات نیک (تصفیه و پالایش نشده) و اندیشه‌های نیک (اندیشه‌های خام) (این خرد خام به میخانه بر

تا می‌لعل آوردش خون بجوش - حافظ) ناتوانند.

اما از آن پس دو عامل وارد بازی می‌شوند که زاده خشونت و مرگ گروهی‌اند و علیه آنها دست بکار می‌شوند:

فرا قدرت یا فراخشونت که مهار کردن نابودی هر دو طرف است.

تجربه خشونتی که دیوانه‌وار می‌شود. مانند معتادی که بدلیل جهان

فرو بسته و در خود فرو رفته، آدمی بی‌توجه، وازده، بی‌تفاوت و بی‌اعتنا، دست به جنایت می‌زند. فرا خشونت رستگاری نیست، راهی متناقص، پیچیده و دشوار است که به ما می‌گوید از خشونت دیوانه‌وار بگریزیم. آگاهی از نابودی متقابل است، که می‌تواند فرانتزاتی بر هیولای هذیانی بدگمانی مفرط (پارانوئید) تشکیل دهد^{۱۹}. باید در برابر نابودی ایستادگی کنیم، باید در برابر نیروهای هولناک پسروی و مرگ ایستادگی کنیم. باید در برابر توحش و تهدید بردگی و ویرانی ایستادگی کرد. یاسپرس می‌گفت: انسان اگر زندگی را می‌خواهد، باید تغییر کند، مرگ هرچه پیشتر آید، مسئله دگرگونی عمیق و دگرگونی لازم برای نجات زندگی بیشتر می‌آید، اما این اندیشه انقلاب نوین، باید از هر اعتقادی به رستگاری بشری و نجات بشری تصفیه شود و این اندیشه انقلاب، اندیشه تداوم عمیقی را در خود دارد و بدین‌سان از این پس رابطه‌ای هم مکمل و هم متناقص بین دو اندیشه ایستادگی و انقلاب وجود دارد. ترک اسطوره رستگاری، ما را به اندیشه ایستادگی می‌رساند که خود ما را به اندیشه نوین انقلاب هدایت می‌کند.

انقلاب از ایستادگی در برابر مرگ سر می‌زند، مرگی که به انقلاب نیاز دارد. در هر صورت آینده با ایستادگی پیش می‌آید. هر کس ناآگاهانه در راه تکوین خود به کنش و واکنش می‌پردازد و از این پس به هر کس اخطار می‌شود که آگاهی کلی و عمومی بشریت را بپذیرد و چگونه دانستن را، چگونه نگریستن را، چگونه اندیشیدن اندیشه را، دانش عمل کردن را بداند تا مبارزه‌ای همزمان علیه مرگ نوع بشر و در راه تولد بشریت. آیا اهمیت زندگی به مراتب بیشتر از آرمانی نیست که به پای آن ریخته می‌شود (نام و مرگ)؟ آیا زندگی به مثابه امری طبیعی، اهمیتی بیشتر از مجسمه‌هایی نیست که آدمی ساخته است (زندگی پس از مرگ) و ادیان به آن دامن زده‌اند؟

آیا دختر ۲۰ ساله دست به چه کارهایی برای زندگی بی‌روح و سرد خود برای نان نمی‌زند، آیا ما هنوز به نام می‌اندیشیم؟؟؟ (سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز، مرده آنست که نامش به نکویی نبرند) آیا نسل جدید اینگونه

فکر می‌کند؟؟؟ برای دوست داشتن آینده، شادی و عشق در حال ضروریست. زندگی سیاسی (و جذبه عمومی) چون زندگی عاشقانه (و جذبه عاشقانه)، در لحظه‌های لطیف همبستگی و آمیزش، در شادی هم اکنون و هم اینجا، شکل می‌گیرد. ما ناگهان خردمند نمی‌شویم و می‌آموزیم که با دیوانگی خود داد ستد کنیم تا خود را از اشکال هولناک و کشتار همگانی و خشونت دیوانه‌وار در امان نگهداریم. باید در شبانگاهی مه آلود عمل کنیم. سرانجام باید اصل اسپرمتوزوئیدی (تولید مثلی و باروری) عمل سیاسی را صورت بندی کنیم. عمل سیاسی از قاطعیت عمل فیزیکی برخوردار نیست، که در آن هر ضربه چکش، اگر درست وارد شده باشد، میخ را بیشتر فرو می‌برد. در سیاست تنها چنین نیست که با تصور کوبیدن میخ، دیوار را خراب می‌کنید. چنین است که قاطعیت سیاسی، مانند قاطعیت زیست شناختی در روابط جنسی، به تلاش‌های بی‌حاصل، به اسراف فوق‌العاده انرژی و جوهر حیاتی برای توفیق در بارور سازی دارد. هزاران هاگ و گرده بر فراز گیاهان، به پرواز در می‌آیند و پیش از زایش می‌میرند. نهنگ‌های میشله برای تولید مثل به تلاش بی‌حاصل و خستگی ناپذیری نیاز داشتند. کار سیاسی همانند این اسطوره است. مستلزم اشتیاق مکرر، آزمون-خطای پیوسته است تا روزی که بخت یار شود و باروری صورت گیرد. در هر نوبت انزال مرد، یکصد و هشتاد میلیون اسپرمتوزوئید هیجان زده می‌شتابند و در کشتاری همگانی سرانجام یکی از آنها، اگر تخمک آماده برای پذیرش او باشد، هدف منظور نظر خواهد یافت. بذر زندگی را افشاندن پاداش تلاش‌های بی‌شمار، تولید جوانه‌های بی‌شمار انسان است، اما این بذر افشانی در ضمن می‌تواند با مهرورزیدن یعنی با عشق همراه باشد که دو موجود را شاد و شکوفا می‌سازد و هدف نهاییش را در جذبه‌ی پیوند آن‌ها می‌یابد. و این نمادی است برای هر کس که بتواند زندگی کند. نماد این همانندی پیچیده بین جفت‌گیری دو موجود و انجام کورکورانه کاری که از ژرفنای دور آنها برآمده و بسوی افق زمان‌ها می‌رود. به موضوعی باز می‌گردیم

که پیش از هر چیز می‌دانستیم و از آن آگاه بودیم، و در ضمن به چیزی می‌رسیم که هر آگاهی و شناختی به ما می‌گوید کاملش کنیم و شکوفایش سازیم: بذر افشانی - مهرورزی^{۲۰}.

سپاهی که تسلیم شدن را بلد نباشد، شکست می‌خورد. درختی که قادر به خمیده شدن نباشد، به طور حتم با دشت باد خواهد شکست. سخت و خشن خواهد شکست و نرم و انعطاف‌پذیر پابرجا خواهد ماند (سخت‌گیری و تعصب خامی است / تا جنینی کار خون آشامی است). حافظ از شادی خود، به خدا نقب می‌زند، و بر عبوس زهد، و عجب صوفی، خط بطلان می‌کشد، و درد دین را با نشاط عیش، ملازم می‌داند. خداوند کافر شاد را، به مؤمن اخمو، ترجیح می‌دهد، همچنان که پیامبر می‌فرماید: مؤمن ظاهرش شاد، ولی درونی ناشاد دارد. حافظ هم نشاط خیامی (درد دل دارد)، و هم نشاط مولانایی در سر دارد (درد دین):

نمی‌بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی، نه درد دینی

در تالار گفتگوی غدیر (تلگرام)، از دکتر سروش دباغ، سؤال می‌کنم، که آیا خداوند مؤمنین اخمو را دوست دارد؟ آیا وقتی رابطه دین و روان، از هم گسیخته گردد، می‌توان صحبت از شادی و عدم خشونت کرد؟ آیا انسان به این جهان آمده، تا زندگی کند و شاد باشد، و یا غمگین و بمیرد؟ دکتر سروش دباغ در جواب می‌گوید: پاسخ بستگی به این دارد که، از چه کسی سؤال کنید؟ اگر از عارفان خدامحور بی‌دغدغه خلق سوال کنید، یا از عارفان انسان‌محور؟ (قرائت غیرعاشقانه از دین داشتن، که گسیختگی بین روان و دینشان وجود دارد، استفاده از احکام خشن و خشونت در اسلام، و چندان به دنبال پروردگی و شادی و حل مسأله نیستند)، رابطه دیالکتیکی بین اخم و شادی دارند، یا کمک می‌کنند تا ترانسفر به ورای و فراسوی تناقض یابند. به جز شرایط اقتصادی-اجتماعی-سیاسی، از نظر معرفتی، دچار از خودبیگانگی و بیماری‌های روان‌نژندی و روان‌پریشی هستند که، به جز آزار و اذیت خلاق نیستند، که متأسفانه محمل آموزه‌های اسلامی شده، اگر این سرمه را به چشم بمانند، هم موجب دیدن خوب دنیا، و هم خودشان دچار طمأنینه

و آرامش و شادی می‌گردند. این عالم که متشکل از اضداد است، و صلح بین آنهاست که موجب زندگانی و جاودانی در این عالم است.

امام علی (ع) می‌فرماید: قوم‌هایی را ببینید که به واسطه عملشان،

کمرشان شکست، و یا امام به فرزندش می‌گوید، تاریخ را بخوان، و از سرنوشت ملت‌ها عبرت بگیر، چرا ملتی که از تاریخ درس نگیرد، مجبور است آن را تکرار کند.

مراقب باشیم تراژدی رفتار ما، چون کم‌دی طنزآمیز تلخی، بر سرمان آوار نگردهد، و از ما انسانی متزلزل و بازیچه اتفاقاتی ناخواسته تربیت نکند. سقراط بر این باور بود که ذات کم‌دی و تراژدی یکی است، از نظر چخوف، زندگی به همان اندازه که غم‌انگیز و رنج‌آور است، خنده‌دار نیز است، اما نه خنده‌ای شادکامانه، بلکه نیشخند. رومن کاری می‌گوید: آدم‌هایی هستند که سلاحی برای دفاع ندارند، جز خنده‌های تلخ.

خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است کارم از گریه گذشته است به آن می‌خندم

جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن آنکه آموخت مرا همچو شرر خندیدن
گرچه من خود ز عدم، دلخوش و خندان زادم عشق آموخت مرا، شکل دگر خندیدن
به صدف مانم خندم چو مرا در شکنند کار خامان بود فتح و ظفر خندیدن
(مولانا)

مکانیسم تراژدی این است که اگر شما خطا کنید، آن خطا، شما را زمین می‌زند (وقتی زمان طولانی، به یک مغاک خیره می‌شوی، آنگاه مغاک هم به تو خیره می‌شود. نیچه). چرا ما عوامل خطر ساز^{۲۱} را قبل از بحران کم نمی‌کنیم^{۲۲}؟ ما چگونه بحران و حوادث غیرمترقبه را تسکین می‌دهیم^{۲۳}؟ ما چگونه بعد از بحران، بازسازی می‌کنیم^{۲۴}؟ بندرت می‌توان واقعه‌ای را یافت که بسیار پیش‌تر، نشانه‌های وقوعش اعلام‌نشده باشد "نشانه‌هایی گاه چنان گذرا و بی‌اهمیت که به

21. Risk factor

22. pre disaster Risk reduction

23. Disaster relief

24. Post disaster risk reconstruction

چشممان نمی‌آید"، ولی بعدها که آن رخداد به واقعیت می‌پیوندد، یا حقیقتی برملا می‌گردد، مرگ ناگهانی قلبی که طی یک ساعت از بروز علائم رخ می‌دهد، طی ساعت‌ها یا روزها و هفته‌ها و یا ماه‌ها قبل، علائمی از خود بروز داده، ولی فرد به آن‌ها توجهی نکرده و یا خودش را گول زده، و یا به پزشک مراجعه کرده و او متوجه نشده است. یادمان می‌آید که می‌شد از روی فلان نشانه، وقوعش را پیش‌بینی کرد.

می‌بینیم که خمیرمایه تراژدی‌ها یکی است: اعراض از حقیقت. منتها در یکی سازنده تراژدی حب جاه است، و در دیگری حب مال. آرتور شوپنهاور در مورد تراژدی می‌گوید: آرزوهای هرگز برآورده نشده، تلاش‌های نافرجام، امیدهایی که تقدیر با بی‌رحمی پایمال کرده، و خطاهای تلخ زندگی، همراه با رنج روزافزون و سرانجام مرگ، همه این‌ها تراژدی هستند. جرج اشتاینر، درباره تراژدی معتقد است: تراژدی اصولاً فرجامی شوم دارند، و شخصیت‌های تراژیک را نیروهایی در هم می‌شکنند، که با عقل و خرد، نمی‌توان آن‌ها را کاملاً درک کرد، و نه بر آن‌ها غالب شد (شخصیت فرد در گذر زمان دچار تغییر خواهد شد)^{۲۵}. حرکت در اعراض، مستلزم حرکت در جوهر است. ملاصدرا می‌توان آن را خدای پنهان یا قهار، تقدیر کور، وسوسه‌های دوزخی، یا خشم و غضب نهاد بشر نامید. ولی این "دیگری" با هر نامی که خوانده شود، همواره در کمین ماست، ما را به سخره می‌گیرد، و نابودمان می‌کند. هرچند که گاه، پس از این انهدام، ما را آرامشی درک ناشدنی می‌رساند^{۲۶}.

هیچ چیز ارزش جنگیدن و به دست آوردن ندارد. "آنچه باید بشود خواهد شد" این جمله مترادف تقدیر، سرنوشت است و غالباً درباره تراژدی از آن استفاده می‌شود. تراژدی به یک معنا، فرود آمدن از نیک بختی، به رنج و بدبختی و نابودی انسان است. اما این نابودی در تراژدی در پی کنش قهرمانی رخ می‌دهد. باید انسان را با عقل چاره‌اندیش، مصلحت‌اندیش تبیین و استدلال کرد، عقلی که تمام زشتی‌ها و زیبایی‌ها و آنچه را که هست و واقعی است می‌بیند و نه آن‌چنان

۲۵. دکتر ناصری مسعود، کتاب صفر، ص ۱۰

۲۶. داریوش شایگان، پنج اقلیم حضور، فرهنگ معاصر، ۱۳۹۳، ص ۲۶، ۲۴

که باید باشد، عقلی که با دلایل استدلالی، کنش خود را توجیه می‌کند، و مدعی است که می‌خواهد به یاری عقل و استدلال، مسائل و مشکلات اساسی را، حل نماید. اما در تراژدی راه‌حل و چاره، اساساً وجود ندارد.

ضرورت^{۲۷} کور است و چیزی را نمی‌بیند، تراژدی با روح عدالت بیگانه است، در تراژدی جمع ضرورت کور و ناگزیر و امید ناممکن است "آنچه باید بشود خواهد شد". امر تراژیک به ما می‌گوید که قلمرو عقل و نظم و عدالت محدودند^{۲۸}. نیچه قهرمان تراژدی را منزوی و رهاشده به نشانه بی‌ثباتی و گسست کل هستی برمی‌شمرد که مغلوب سرنوشت محتومی است که از مکافات آن گریزی نیست، مگر با فروپاشی و اضمحلال خویشتن. این وضعیت به ماهیت نوستالژیک "تنهاترین انسان" همانند است دورمانده از سرشت و منشأ اصیل خویش که ولو با جامه فاخر ارزش‌های کلاسیک همچنان از معاصریت جدا مانده و چونان بت‌واره‌ای بی‌اثر و عقیم، عاجز از هر نوع ژرفاندیشی، در افق مه‌آلود و ملال‌انگیز سرنوشت خویش، از گذشته رخ برگرفته و به آینده‌ای نامعلوم نظر دارد. این بدان معناست که برای انسانی که پشتوانه فرهنگی و سنتی خویش را از دست داده است. احیای ارزش‌های گذشته امری ناممکن است^{۲۹}.

جهان بدون امید، جهان تراژیکی است، که هر زندگی روزمره آن را تجربه می‌کند، و این تراژدی نه همچون تراژدی‌های یونانی است، که قهرمان به‌واسطه اراده و مسئولیتش، در مرکز آن قرار دارد، زیرا می‌خواهد، جهان را تابع اراده خود کند، که بالعکس در تراژدی معاصر، این جهان و ساز و کارهای آن هستند، که می‌خواهند انسان بی‌مسئولیت و رهاشده را، تابع اراده خود کند، و آن را در حاشیه قرار دهند^{۳۰}. مقصود از تراژدی و یا جهان تراژیک، جهانی صرفاً اندوهگین و غمناک نیست، و نباید آن را با تصور رایج از تراژدی و تراژیک زیستن یکسان پنداشت، بلکه آن تصویری از جهان است که یونانیان، قبل از سقراط داشته‌اند، این جهان در مقابل جهان مسیحی

۲۷. کز ضرورت هست مرداری مباح/ کز ضرورت بس فسادی که شد صلاح/ چرخ گردان را قضا گمره کند/ صد عطار (خدای دبیری و کتابت) را قضا ابله کند/ تنگ گرداند جهان چاره را/ آب گرداند حدید و خاره را/ چون قضا آید، طیب ابله شود/ و آن دوا در نفع هم گمره شود/ چون قضا بیرون کند از چرخ، سر/ عاقلان گردند جمله کور و کر/ ماهیان افتند از دریا برون/ دام گیرد مرغ بران را زیون - مولانا
۲۸. اشتاینر جورج، کتاب مرگ تراژدی، مترجم: بهزاد قادری

۲۹. مریم ثابت قدم اصفهان، معمای شماره شانزده در خوانشی از فلسفه نیچه، روزنامه جامعه فردا، ۲۰/۸/۹۶

۳۰. شهرپوری نادر، زندگی در جهان کافکایی، روزنامه شرق، مورخه ۲۳/۱/۹۶، ص ۱۲

قرار می‌گیرد. در جهانی که به نظر نیچه، با سقراط شروع شد، به عبارتی دیگر حس تراژیک در مقابل حس مسیحی گناه قرار می‌گیرد، بنابراین می‌توان با حس تراژیک، آری گوی به زندگی بود و آن را دوست داشت^{۳۱}.

در زندگی تراژدی، هر نیرو، درعین حال هم خوب و هم بد است، برخلاف درام که خوبی و بدی، حق و باطل در برابر هم قرار می‌گیرند و در پایان موجودی می‌گردد که خود از آن بیزار است.

در هوای دوگانگی، تازگی چهره‌ها پژمرد

بیاپید از سایه‌روشن برویم

بیاپید از شوره‌زار خوب و بد برویم

نیاویزیم نه به بند گریز، نه به دامن پناه

نشتابیم، نه به سوی روشن نزدیک، نه به سمت مبهم دور

نزدیک ما شب بی‌دردی است دوری کنیم

کنار ما ریشه بی‌شوری است برکنیم

سهراب سپهری

بی‌نظمی‌ها، سروصداها، رؤیاها، تخیلات و هذیان‌ها، درعین حال هم انگل فعالیت‌های فکری، و هم محرک آن‌ها در مغز هستند. تخیل، پلی بین روح و جسم و محسوس کردن عالم غیب است. هیجان، شهوت، لذت، تمنا و رنج، از فراگردهای شناخت هستند. از ماشینی که تا این حد دچار تناقض، خطا و کاستی است، به راستی حیرت‌آور است که از هنر، علم و اندیشه، زائیده می‌شود^{۳۲}. هنر آینه‌ی تمام‌نمای زندگی است، زندگی با همه ابهام‌ها و کدری‌ها و تضادهایش. دینانی می‌گوید^{۳۳}: با مرگ هنر (هنر در اوج خودش، مرده است، و تبدیل به فلسفه می‌گردد، و فلسفه و حکمت و خردمندی، مرحله عالی موسیقی است)، فلسفه زائیده می‌شود، و نیز تعهد به حقیقت را، تعهد به خود می‌داند. و فلسفه مرتب در حال آفریدن مفاهیم تازه است، و سپس آن

۳۱. شریوری نادر، دانتون همچون هملت، شرق ۱۸/۱۰/۹۸، ص ۸

۳۲. مورن ادگار، شناخت شناخت، مترجم: دکتر علی اسدی، انتشارات سروش، چاپ دوم، سال ۹۱، ص ۱۲۳

۳۳. برنامه معرفت، کانال چهار تلویزیون، مورخه ۱۷/۹/۹۶

را به تاریخ می‌سپارد. خلق هر اثر هنری، آشفشانی است که، درون خالقش فعال می‌شود، و بازتاب حالات درونی خالق هنر است، و به جز این تعریف و هدفی ندارد. مگر اینکه آن اثر سفارشی باشد. هنر بازتاب^{۳۴} درون خالق

هنر است، و درون خالق هنر، شامل احساس، جهان‌بینی و تفکر او می‌شود. شوپنهاور معتقد است: هنر می‌تواند گریزگاهی باشد از شر، اراده بی‌امان، و درعین حال از ابعاد واقعیت ژرف‌تر پرده بردارد. اگر هنر نبود، زمختی حقیقت، دنیا را تبدیل به مکانی غیرقابل تحمل می‌کرد و ما را می‌کشت.

آلن دوباتن می‌گوید: لذت و ناخشنودی، چنان به هم وابسته‌اند که، اگر کسی، قصد حداکثر بهره‌مندی از لذت را داشته باشد، ناگزیر است، بیش‌ترین مقدار ممکن از ناخوشنودی را بچشد. یعنی اگر می‌خواهید، رنج‌های انسانی را کاهش دهید، بسیار خوب! باید همین‌طور توان شادمانی خود را هم کاهش دهید! تا حضرت زینب (س)، صحنه کربلا را جز شادی نداند (معنادار کردن درد و رنج و مرگ).

فروید، عقل را امری قشری و روح را بزرگ‌تر از آگاهی، و روان را خودآگاه (هوشیار) و ناخودآگاه (ناهوشیار) می‌دانست. عقل موجب زندگی، بین دو ساحت آگاهی و ناخودآگاهی می‌گردد (هوشیاری و ناهوشیاری/ زیستی عاقلانه و عاشقانه و عاملانه، در میان هیاهوی زندگی، الهام‌بخش همگان است)، و اگر انسان با هوشیاری و آگاهی، به قلمرو ناهوشیاری، نزدیک شود، دچار حیرت- سرگردانی و بیهوشی، حاصل از کثرت (مخصوصاً در دنیای مدرن) می‌گردد، که این امر، موجب بیهوشی پیامبر گردید.

عقل چیزی نیست، مگر هنر تغییر، ماهیت فلزات کم‌ارزش و افراد دلچک، به طلا و قهرمان، تبدیل زغال به الماس، تبدیل عناصر زمینی، به عناصر آسمانی، تبدیل لجن، به گل‌های زیبای نیلوفر. هنر زندگی بین دو قطب متضاد، و برقراری تعادل خویش بین این دو تضاد، راهی است بسیار باریک، همچون لبه‌ی تیغ، ولی تنها راه ممکن است. اگر تعادل، خویش را از دست بدهی،

حقیقت را نیز از کف خواهی داد^{۳۵}. مرگ‌اندیشی، با مرگ آگاهی، متفاوت است، تا وقتی انسان ناهوشیار را، هوشیار نکرده است، زندگی و شادی، انسان را هدایت می‌کند، و انسان هر اتفاقی را که به دنبال آن رخ می‌دهد، نام آن را تقدیر خواهد گذاشت. آنکه از مرگ نمی‌ترسد، زندگی را ندا سر می‌دهد، شادکامی حاصل پذیرش است، و فیلسوف کسی است که دیوانه است، و دیوانگی، نوعی شور و شوق زندگی است. نیچه به زندگی تراژیک آری می‌گوید.

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر

آرام تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه کنم تدبیر

رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر

(مولوی)